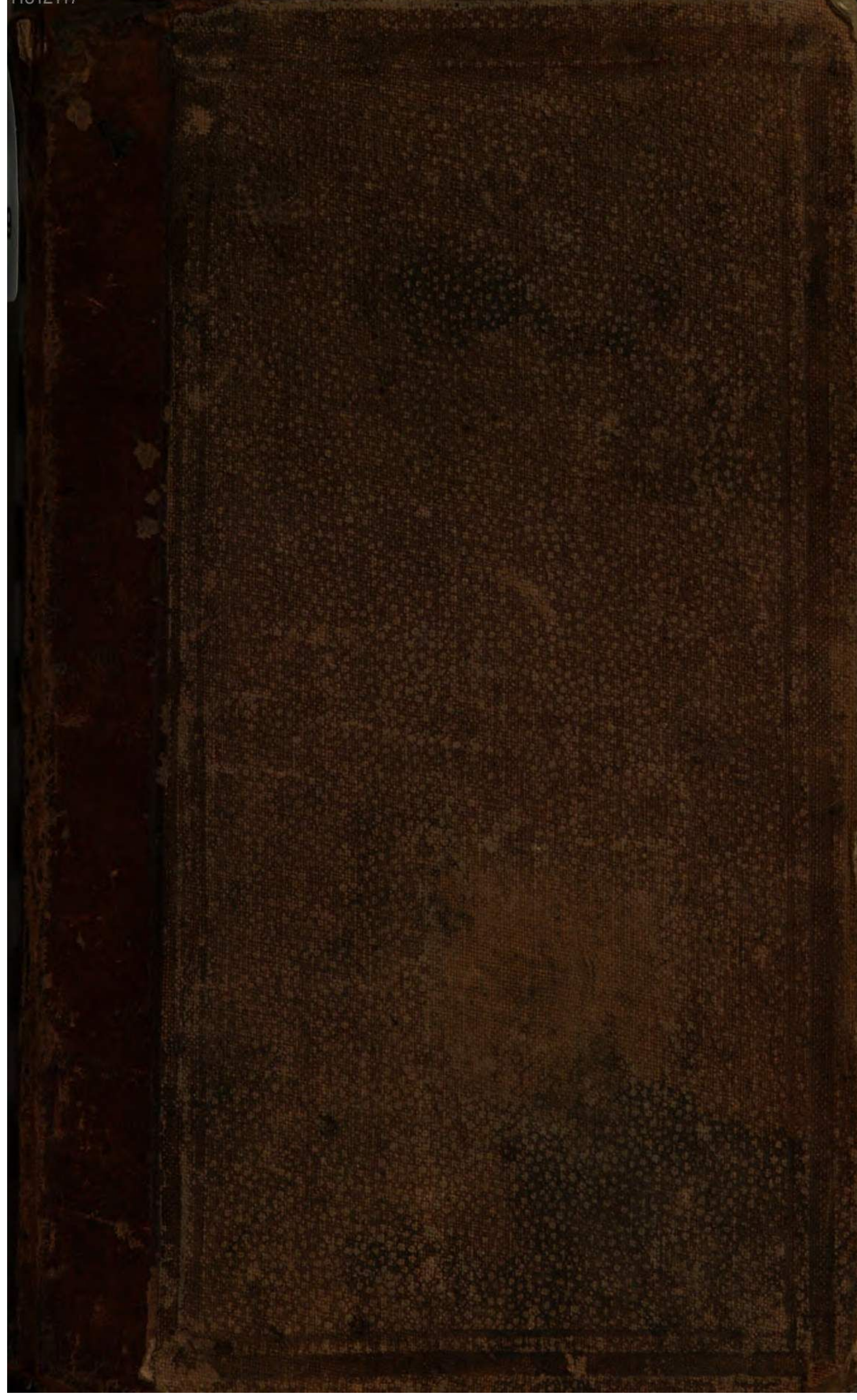




100

6A-797/AN-100

Handwritten text, possibly a signature or name, including the word "Muller" and a large initial "A".



1900

Bayerische Staatsbibliothek



<36651518480010

PLN
150
1111

طهران

درکارخانه استاد محمد تقی

نقاش گلشن جلوه یزدی افزاده

سال ۱۲۹۸
۷۹۱ هجری قمری
۱۲۹۸

Bayerische
Staatsbibliothek
München



نامہ خسروان

داستان پادشاهان

مارس بزبان پارسی

که سودمند مردمان

بو شیره کودکان
است

خستین نامہ

از آغاز ابابو دیان تا انجام ساسانیان

ساسانیان

۳۰۰ اور از زندگی نوساخت بیتل

پادشاهی کرد چهار سال آسوده و شانزده

سال در جنگ و کریر یزد کرد و اسپین پین

ساسانیان است

یزد کرد

۴۲۹ پس از سه روز خنک رستم گشته یزد کرد

در نهادن ازین شکست آگاه با سپهان گریخت

و به نیرنگ با مویه که کار گذار او بود

و از وی هم داشت خاقان کرستان

و پادشاه هیاتمه آهنگ گرفتن وی کردند

یزد کرد پی در پی گریخته در نزدیکی مرو با سپاهیان

پناه برد آسیابان بامید زیور جامه او را

Bayerische
Staatsbibliothek
München

پردکر



ساسانیان

۳۲۸ مرکز فرخ راد بر رکان پارس از دستان

یزدگرد آگاه یافته وی را بپادشاهی خواند

و چون در آن احوال تازیان از سر کناره های

خس کرده و چندین بار بایرانیان شک و

کار یزدگرد و بالاکرفت سعد پور و قاصد

فرمان عسکر قادیسیه را بکراهستان

یزدگرد رستم فرخ را بجنگ ایشان گماشت

یزد کرده

بدی را که شماره شناسان گفته بودند در آ

دیدند بگشتن فرمانداد شیرین او را

از اینکار باز داشت پس فرمود در

کنند تا دین ام بدید از رشتش معید کرد

یکی از شهرهای دور سرستاد و بر جی

که دایه یزد کرد از پیم شرویه او را بیار

و در آنکشور پرورش یافت باری پس

سانایان

۴۲۵ و در چپانی از شیرین چاره جنت وی رنج

از بزرگ راوکان پارس را جامه مردانه

پوشیده بهبانه رود شهریار فرستاد پس از آن

انسان ببرد کرد آبتن شد و برائید چون

یزد کرد به چپا لکی رسید روزی خسرو اودا

دین از مرادش پرسد گفتند پور شهریار است

فرمود برهنه اش ساختند و ان نشا

بیت و نجیبین نزد کرد

گویند خسرو پرویز از ستاره شناسان

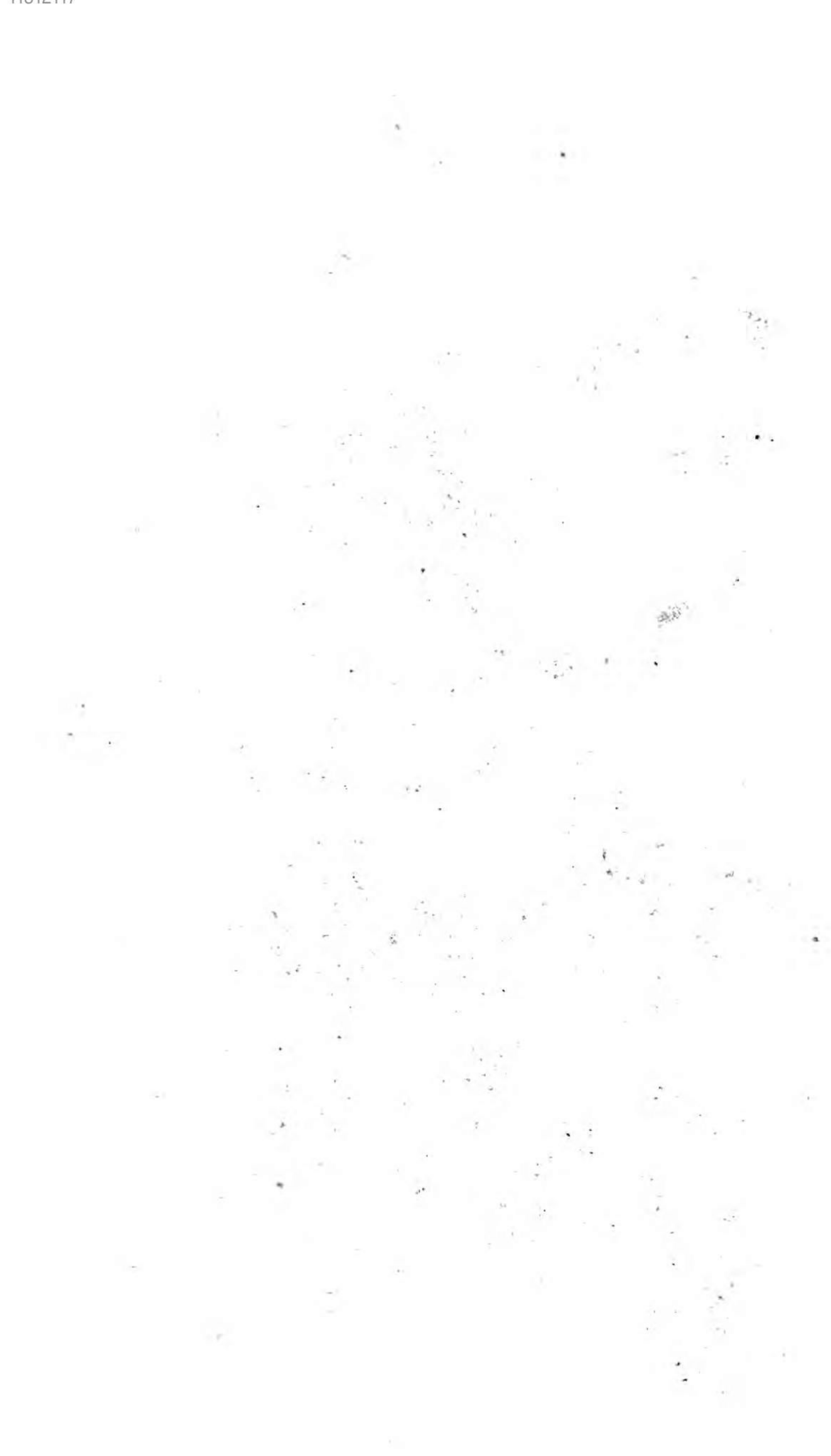
شنیده بود که یکی از ثرا و او کشور ایران را از دست

ده و پیکانگان بر در کار او برپا رسد

یابند فرزندان خویش را در ساری کرد

از نزدیکی بر بان بار داشت شهر مارخور

پس از چندی بسیار نزدیکی زمان خواستش





فرخ راد

ساسانیان

۴۲۲ روی داد بزرگان پارس کجوی بازمانده^ن

شهریاران پیش ستافتند سرانجام آگاه

شدند که در نزدیکی خاک روم کمی از فرزندان

پرویز از ترس سیر و یکرنجته است کفر^{دقا}

اورا پادشاه خواندند وی برآور^{نک}

فرمانهای برآمده پس از یکماه بدین

یکی از بندگانش زهر نوشید و مرد

فرخ زاد

۴۲۱

در خراسان از این داستان آگاهی یافت
لشکر کشیده بدین شتافت و برآید

دست یافته او را بنحو خواهی پدر بکش

آزمیدخت چهار ماه پادشاهی کرد

بیت و شمعین فرخ زاد

پور خسرو پرویز برگزیده اشش خواند

پس از شورشهای بی در پی که در این سالها

ساسانان

۴۱۹ سجواستکاری فرستاد از مریدخت

گفت پادشاهان راشوی شاید اگر پهلوان

بامهر هم آغوشی است شبی شایسته

در جانی نهفته شاید تا کام روی و هم انکام

پرست بنوید پادشاه بد استخاشفت

سر کرده پاسبانان بفرمان شهریار میانه

سروتن او دوری انداخت چون سپر

بیت و هفتمین از مثنوی

خواهر شیرویه زنی زیباروی و دانشمند

و داد پرور بود از ازاروی بداد کرافت

بخودی خود در کار کشور رسیدگی میکرد

فرخ مهر فر که یکی از سردارانش بود

و در خراسان سار شکرمیدید بدین

آمده بر پادشاه مهرورزید و کسی را



پورانده

ساسانیان
بیت و سیمین پورانده

۴۱۷

پس از انجام کار شهر ازاد بزرگان ایران

یکدل شده پوراندهت خواهر شیرویه را

بیا و شاهای کشور گردیدند و او با مردم منگی کرد

مردانه همه کار رسیدگی داشت و بزرگان را

بدا و گری و بخشش شپ کرم نمود شش ماه

کشور داری کرد



۴۱۶

شهرآرا

پست و خمیشتن ازاد

پس ارگشتن اردو شیر بر او زکات سپهر

پای نهاد چون تراوش میاد سپاهیان

بیرسید بزرگان از برتری او نمک دانه

سراجم شهباز در اسپاهیان استخر

در سواری او را ماتنغ و نیزه از پای در آورد

میش از چهل روز سرش در زیر افسر ماند





ساسانیان

شهر آزاد که سردار ایران بود و در آن

۴۱۳

خاک روم آراستن لشکر میردخت

از اینکار آگاهی یافت بجهان آنیکه چراغ یککاش

من کو د کے را پادشاهے برگزیده اند

سپاه بدین کشیده اردو شیر اکشت

دور کار پادشاه ہی این بھشیر یار خور و سال

شش ماہ نوشتہ اند

اردشیر

۴۱۲

دیم بر زمین زد و بگریست و چندان اندو

شد که مرگ و امنش گرفت بیت و دو

زندگی کرد و همواره فرمان راند

بیت و چهارمین اردشیر

شیر و یه کو چاکش نیکه بندی درخت

سالکی بجای بد پادشاه و یکی از بزرگان ایران

بنام او فرمانفرمانی کشور میکرد چون

ساسانیان

۴۱۱ بدو دگفت کویند چون شیر و یه دست

خود را آلوده بخون برادران ساخت و خواهر

آزرمیدخت و پوراندخت او را

وین زبان به بدگوشی کشودند که شرم کرد

و خون پدر و پارسوزده برادر را برای پادشاهی

بر تختی رود باشد که پروردگار داد و گزرا بفرستاد

رساند شیر و یه پس از شنیدن این سخنان

شیرویه
دیچسم خسروی بر سر نهاد در نگداری لشکر

و آسایش ز یزدستان پرداخت و سما

پیش کرد چنانچه کوی پانزده برادر خود را

کشت و خواست مازن پدر خویش را

هم آغوشی کند شیرین و را سخت بامید

واری کام روانی بفرقت و بدختر

شافت ز فسی خورد و کیشی را

Bayerische
Staatsbibliothek
München



شیر

ساسانیان

۴۰۸ او و خسرو گدشته بود برای وی داستان

نمود شیرویه پس از بدخمه بردن پرویز

پور مردانشاه را بگشت و گفت پدرم را

گفته هرگز گشته پدر را بگستار برادرانست

سی و هشت سال پادشاهی کرد

بیت و سیمین

پور پرویز نامش غیاث بود چون

خسرو

پور مردانشاه را که خسرو پدر او را ۴۰۷

گشته بود با انجام این کار فرستادند چون

شاه او را دید دانست بچکار آمده گفت بیا

که من پدر تو را گشته ام و هر کس گشته

پدر را نکند از راه او نخواهد بود انگاه پسر مردانشاه

خسرو را بگشت و خبر دیشیر و بیبارگشت

از بخیر دمی گفت کویک در میان

ساسانیان

۴۰۰ جشن او با زمان ویره باشیرین و شکر

در ماهای چاه سدرایان پیدا است

سراسر انجام بزرگان ایران بر او شوریدند و در

کردند و بیادشاهی فرزندش سروز

یکدله کشید به پمانیکه پرویز را از زند که

نومید سازد تخت شیرویه باینگار

تن درمیداد سراسر انجام مهر مهر

لشکر ایران ^{خبر} حریف را با دشمنش
 کردند و می لشکر کشیده آتشک ایران نمود
 پرویزیکی از سپهسالاران خود را با دوازده
 هزار مرد برزم او فرستاد سپاه روم
 بر ایرانیان پیروز می یافت و شش
 کس از ایشان کشت پرویز با دشمن بود
 کام پرست و خوشگذران که داستان

۴۰۴
سایانیان
پناه آورد چون اشهریار پاس نیکی پند

داشت سپاهی انبوه با سواران همراه
وی فرستاد و بر رویان پیرو شدند

و اما استمبول ایشان را دوانیدند
و در ان شهر ویرانی فرادان کردند و کوشش

انها بجائی رسید رویان سپاه

برای شهر یاری نکردند پس از بازگشت

۴۰۳ پادشاهی شست بناتوتس و سپاه

روم را بخشهای بزرگ کرده و بخش باز

کردانید و از ان روی که هر مرد در دم

خواستش کرده بود پندویه و بستم را.

پس از چندی رو میان بر پادشاه خود

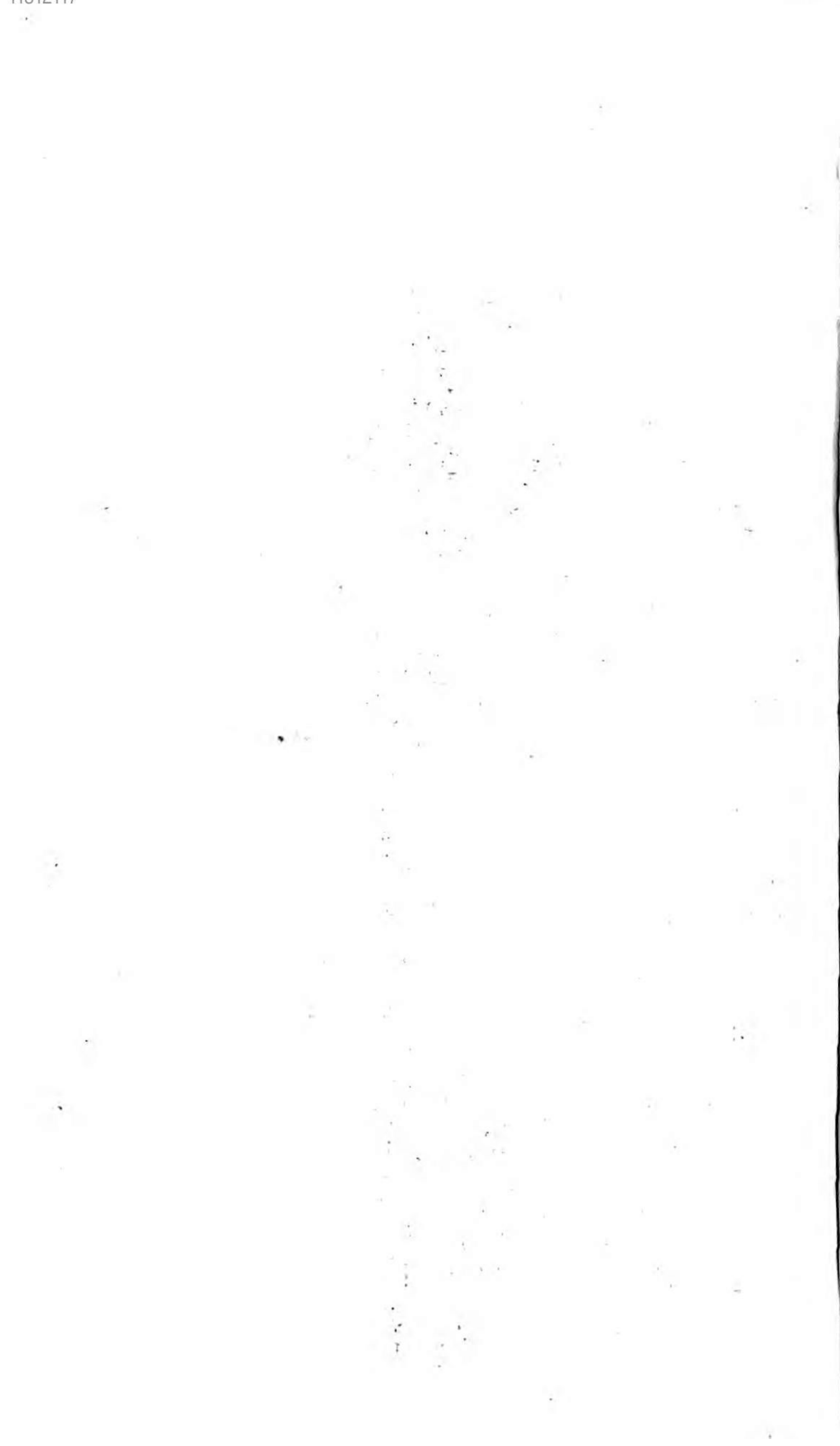
شوریدند و او را بناتوتس پسر کشیده

و پسر کو چاکش پادشاه ایران



۴۰۲

خمر



ساسانیان

۴۰۱ هر دو شکر در سگفت شدند و برخی از سانیان

بهرام روی بیاد شاه کرده پورش خواستند

ناچار بهرام بگریخت و تبرستان رفت

و تا دم مرگ در آنجا نیست سرفرد و آرد

سال پادشاهی کرد

بیت و دوین خسرو

پس از انجام کار بهرام چوین برانک

ہرگز

۴۰۰ و دختر خویش میرحم را بوی بزمی داد

و با شکریا را و را از راه اندر آبادگان بیا

فرستاد بہرام نیرتا اندر آبادگان ویرایش باز

نمودست ترک رزم جوار سپاہ بہرام بید

آمدہ در آن پهنہ پرویز را بکار خویش

خواندند وی روی بدیشان آوردہ یک

از پامی در آورد پس از ان دلاورے

ساسانیان

۲۹۹

خسرو گفت پس از انجام کار بهرام خون

چنان کنم پرویز شکری آراسته و کنار

رود هروان پس از چند روزم بایدهام بسو

روم کرخت پندویه و تمام بد این

هر روز از بزه گمان از میان برداشته

پس از آن رود براه ^{بناده} تجر و پیوستند چون

بستمول رسیدند ^{شب} شهریار اسحاق ویرا گرا ^{مست}

هر روز

۳۹۸

بگرختید و باد دیگران هم دست شده شاه

مانبنا ساختند پرویز پس ازین

بجگاه نوشیروان آمده و همی بر سر

نهاد و از پدر پوزش خواست و با

و انمود کرد که از آن کار خشنود و نیست

پس پدر گفت اگر چنین است داد مرا

اگرسانیکه در اینجا ره دست بود و بستان

ساسانیان

۳۹۲

بهرام نخستین فرمیکه کار برد این بود در

بیاری بنام خسرو که پسرش فرمود کرد

و همه کشور فرستاد و پدر را به پسر بگما

نمود پرویز را پذیرت رسید و با آبا و کان

کریخت پس از آن هر فرزند و پیه

و بنامم که برادران مادر پرویز بودند

در زندان کردند و می گذشت که از زندان

۴۹۶ که با بهرام دشمنی داشت پادشاه را با سخن

فریب آمیز به بهرام خمش کین ساخت

هر فرمالنسک و دودکی نیز به بهرام در شوق

سپهسالار پالنسک را بگردن و دودک را پیر

رونها و سپاه را بار داد و بخش سپاه

سرداران نمود شکرپان ازین رفتار

آزرده گشت بکین هر فرمالاو یکدل شدند

ساسانیان

۳۹۵ که یکی از سپهبدان و بزرگ زادگان ر

بود یکی دستوران کشور برزم پادشاه

رنگان فرستاد بهرام برنگان دست

یا قه پادشاه ایشان را بگشت و سپرد

سپاه و شاه را دستگیر کرده با حواشه

بسیار بدین فرستاد هر فرستاده بزرگ کشور

بهرام را تسلیش نمود یکی از دستوران

برفر

۳۹۴

بگیرند تازیان را نیز به پیام و فرستاد

از این اندیشه باز گردانیم پس کسیکه جز بخت

آوردن ایران اندیشه ندارد پادشاه

رتکان است که کهن دشمن ماست

پس باید هر چه داریم در اینجا رکذاریم تا این

دشمن بزرگ را از پیش برداریم

هر منسخان وی پذیرفت
هرام چو من

ساسانیان

۲۹۳ انجمن کرده یکی از دانشوران بازمیان گفت

فرمانروای روم کشوریکه نوشیروان از او

گرفته پس میخواهد باو واگذارید ما باز کرد

و مردمان چرخس مانند یسه راه زنی ملکشورا

پای بختاوند اگر باو را باد کانیان بیام

کنیم که همه کس سخبات آنها برخیزند و روان

نخکنند و چیزهای سخبات آورده را برداشته

مُرمز

۳۹۲

باشکری انبوه ارزو و آمویه گذشته

هرات و بادخیز را شکرگاه خست

فرستاده نرده هوس فرستاده که پلها بسا

و راهها راست کن که اندیشه روم دالم

هر فردا ندیم دانست که درگشتن بزرگان

لشکر و ویرانی کشور چنان بخردی کرده

بایاز ماندگان و دانشندان در ایگار

ساسانیان

۳۹۱

آهنگ ایران کرد سخن او این بود که اگر کسی

نوشروان را ناکرخته هر فرس و بد بگردم

چرخان تا میان آذر آباد کان آمده ام

تاج کردند و شاهزاده تازی که عبا

احول و عسار رقی باشند

بکنار فرات آمده دست بتاج برشاد

پادشاه ترکان که برادر مادر هر فرس و دیز

هزمر

۳۹۰

چندی نگذشت که بدکاری پیش گرفت

برخی از بزرگان کشور را بگشت بازمانده بزرگان

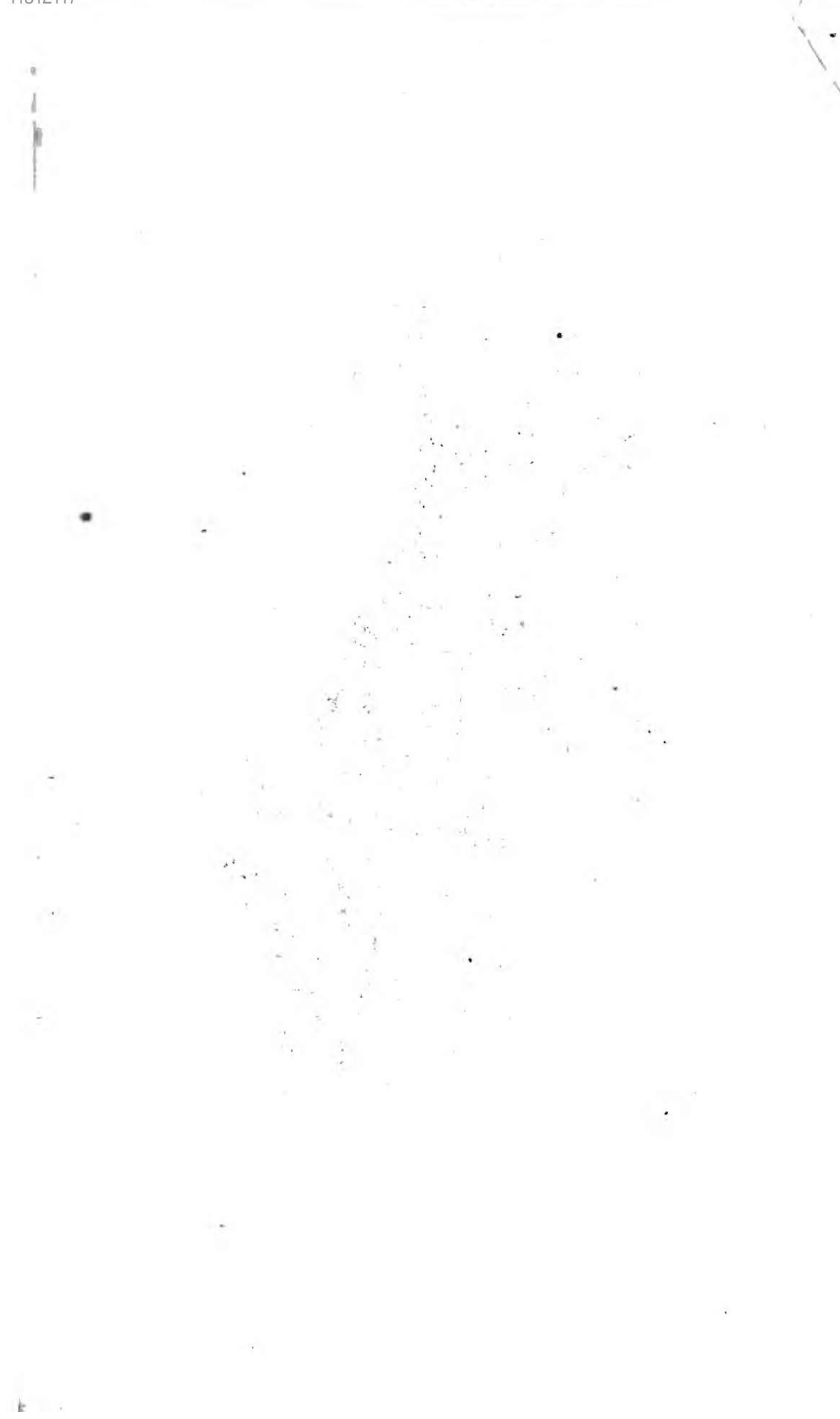
پارس از روی روگردان شدند چون

این داستان بگوشش مردمان دور و نزدیک

رسید سحریاران همسایه اندیشه کشور

ایران کرده روی بداسنوی نمودند کمانها

فرمانروای روم بود باهشتاد هزار کس



۳۱۱

۱۶



ساسانیان
بیت و یکمین مفر

۳۸۷

چون مادرش از شاه زادگان توران

بود نوشیروان برادران بزرگش برادر

بجای شاهی خویش برگزید و در تخت نیکو

کاری پیش نهاد خود ساخت و هر یک از

چاکران نوشیروان را در جای خوشگاه

مینمود و همیشه می گفت پدرم را بدار

نوشیروان

خوانند راستگو باش تا از بدگونی مردمان

۳۸۶

دور باشی سخن بر خواهش مردمان

تا در هر دل جای داشته باشی با نادان

پیکار مکن تارنج فراوان نه بینی نیکی از

از مردمان دروغ مدار تا بهترین مردمان باشی

کوتاه دست باش تا زبانت دراز باشد

روزگار پادشاهیش چهل و شصت سال بود

ساسانیان

۲۸۵ پنجاهشش خویش کار مکن تا پیشمائی بر

بی آزار باشش تا بی بیم باشی بکفنه خود کار کن

تا بکفنه تو کار کنند و نزد بچه دختان خویش

آشکارا مکن تا ستوده مردمان باشی

پیماندار باشش تا جوان مردترین مردمان

باشی از از دل بیرون کن تا در شمار آزادگان

باشی زیر دستان رانیکو دار تا وادار گشت

نوشیروان

۳۸۴ روزگار و اناکنند رنج دانا یان در امور

اوپهوده خواهد بود هم فرماید بدکوی مردمان

مباشش تا بدکونی تو نکنند و آنچه رود

زان تا از رنج دور باشی آرزم پیش کن

تا با آبروی باشی کار ما کرده کرده شمار

آنچه بخت داده بر مدار پرده کس مدرنا پرده

تو ندزد پس کس نختد تا پس تو نختدند

ساسانیان

۳۸۳ باشد ویرا بهما نچشم کتیری منید و شیر

از ان تبر نو و کسی چیری نداند بخود بندد

و فرقی کسی است که یاقه بنایاقه ده و ده

کیکه مردمان را بر او خواہشی افتد و او را بوانا

بر آوردن آن باشد و کند میفرماید

ہر چند کسی نیز نہ باشد اگر او خرد نباشد

ہر شش دشمن او شود و ہر کہ را کردش

نوشیروان

۳۸۲

میرادیش که بتو رسد برست پیمان استوار

مباش و بر استواران سستی منما

دیگر جویشان کم از خود نیارمند بودن

رنجی است بزرگ چنانچه در آب مردن

بهر است که انگشته بان زخما زخماستن

و گناه کار فروتن به از نیکو کارش

نادانست کسی که از کسری بهتری رسد

سایان

راستگو اگر چه تلخ باشد و میگفت

۳۸۱

اگر خواهی راز تو دشمن ندانیش دوست

مکوی و میسر باید حورده بین بزرگ رانست

مردمان پمابه رازنده شیرید اگر خواهی

که پیرنج تو انگر باشی سپد کار باش نم

فرماید مرک بهتر از نیا زهمبدان خویش و بزرگ

مردن به که بنان فسر و مایگان سیرشان

نوشیروان

اوباشد دشمن خویش شمار کسی را

که جوانمردی خود در آزار مردمان داند

و دوست پیدا کسی را که دشمن و ستاین

تو باشد و با مردم پهن دوستی ممکن

که بپزد دوستی و دشمنی را شاید بپزد

از نادانیکه خویش را دانا شمرد و فرمود

داد از خویش بد به تا از داور بی بارباشی

سایان

پای مزد اکس است و میفرماید تا

و شب آید و روند اسرار گردش

کار باد شکفتن و کف چرامدم

پشیمانی خورد از حیرت که بکار شیمانی خورد

باشند و نیز فرموده چرا آسوده نبند

کیکه با پادشاه آشنایی دارد و گفت

زنده نشود خوش را کیکه زندگانی نکند

نوشتن

فرستادیم مارا بکار راست و نزدیک است

۳۶۸

که در پاداشش او توانائی دارد و تا من زنده

بودم خدا داند که همه بدکانش از من بهتر

و ر بودند کهنون که همسکام مرگ و شکست

از رور کار راست این سخنان بر این دیوار

نوشتیم تا اگر کسی بدختمه من آید این اندرز بخواند

پس از من هم از گفتنهای من بهره برد و این سخنان

ساسانیان

۲۶۷ واند وخته بیاج و باج از آبادانی و آبادانی

از داد گریست یزید ز باد خواب نیکوست

و روز باران باده نوشی و روز ابر کرمابه

و روز آفتاب بکارهای بایستی ^{خفن} درخت

فرماید فرومایگان چون برتری یابند

بر بزرگ زادگان کنند و فرمود

بدخمه اشش نوشتند اگر چه هر چه در پیش

نوشیروان

زائیده شدم در روزگار خسرو دادگروان

۷۶

نازش بر بزرگی این شخص پیاکوای بر

کویند در بارگاه چار تخت زر میگذاشند

برای بزرگ مهر و فرمانروای روم خاقان

چین و پادشاه خوارزم ارغمان است

پادشاهی باشکراست و شکراخته

سانان

شکریا زاد و سنکام چاکری بازداره کوشش

۳۷۵

بخش میفرمود بهین رقتار پسندیده کشور

خوش را چنان بزرگ کرد که کوه سید بر

کشورش تا دریای مازندران خاور

هندوستان فرو دین مصر و دریا

سرخ با خضر فرات و واپسین همیران

در روزگار وی بجهان آمد و فرماید

نوشیروان

آیند که از بسیداد مردمش میبیزند این سخن ۳۷۴

شاه را بر انداشت که روز بروز رخ ستمکاران

بر کند چنانچه در انجمنها هنوز کهنکوی دادگر

او هست با حیکه از زردستان میگرفتند

بیاری از آنها را بخشید کسانیکه سانش

کم از بیت ویش از چاه بود چاکری فرست

زردستان را در دم تنگی تخم و کاو میداد

ساسانیان

۳۶۳ پس از مرگ پیکرش با دروهند نامانند

بخاکش سپارد پس از برستن نوشیروان

بیشتر کهج کاوی بیدادگری زیر دست

میکرد و مایه اینکار کویندانشد که رود

موبد موبدان گفت که از سوی کرتستان

بسیار می بینیم که بایران میاید در پناح

شاه گفت که جانوران مردار حوار در سور

نوشیدان

۳۷۲

بکشد بخشیده خواهد شد و گرنه آتشک این

اگر در کارزار چنک آید رنجی با و مرسان باشد

پیش در کاخیکه بود کا بهارش رام برین

بفرمان پادشاه روی بنوشتراد کرد در کنار

شاهزاده بتیری از پای درآمد و گروندگاه

پراکنده شدند سردار بیابان و میانه

اراد پر سپید که آرزویش صیت گفت

ساسانا

۳۷۱ برآمده از انکاخ بیرون شده گروهی

انبوه بویژه ترسیا را گرد آورد و برپیکار

نخست کرد فرمانفرمایان خورستان و پارس

در زندان و زندانیان را آزادی بخشید و سپردن

پس از شنیدن به رام پرزین لشکار

خود نوشت که نوشاد اگر از کرده خود پشیمان

و بکاجی که اندر بود برگردد و سوار شود کلاه

نوشیروان

۳۷۵

از شاهزادگان که آئین عیسی داشت بزرگی

وی پیری آورد نوشتن و مشق نهاد

پیکش مادر کرد هر چند نوشیروان در آن ^{نکرد}

که از انکیش باز کرد و پیرین پذیرفت

او در کاخی کرد راه آمد و شد بر او سبت

پس از چندی روی به ماوران نهاد و در آنجا

رنجور شد پسر گمان برد که روز کار بد

ساسانیان

۳۶۹ روم پس از این زبردستی نوشیروان

یکجا با پیشکشهای شایسته فرستاده چاه

آشتی نمود شاهشاه بدین پیمان پذیرفته

که زروسیم بسیاری بپادشاهش این بزرگ

تا ویرانیهای تازیان بآن زروسیم آباد شود

و آنچه شکیریان پارس از رومیان گرفته

ایرانیان را باشد و در آنجا دهر مکتور و

نوشیروان

شهری ساختند در و میمه اشرف

۶۱

کرد چنان این دو شهر یکدیگر مانند بود

که در سنمکامیکه مردمان اتناکیه را در سیر

آوردانگروه بدم در وازه که رسیدند بی ^{شما}

راه خانه خویش را پیش گرفته میفرستند

گویند چیزیکه شهر نوکم داشت درختی بود که

در اتناکیه پیش خانه کاری بود پادشاه

ساسانیان

۳۶۷ روم نامه نوشیروان را بهیچ شمر دان رفقا

ناشایسته پادشاه ایران را بر انداشت

که برود می باشد کرجاک روم میان که در

همسایگی بود خود را رسانید برخی از شهرها

انهارا بچاک آورد کونید سنکایه

اتناکیه را گرفت افت بیکوی شهر سپید

افتاد فرماندا و سزوی مکی میاین مانند آن

نوشیروان

بسیار برداشته بگشت نمودند فرما کرد

انجا نوشیروان را از اینجا راکاه کرد هشت

چون باشهر مار روم آشتی بود با و نشت

که در لاسکر خود کوشمالی دهد آنچه از

خواستند تا زیان برده اند باریس دهند و بر

خون مردمان و ویرانه کشور را در رویم

باین تاوان نیز با بها از رانی دارند شهباز

ساسانیان

۳۶۵ واکداشته از هم ایرانیان باشکرتش

ککشور و در دست خوش کمر تخت بر شا

دیشکش آشتی برین شد که ما فرعای ایران

باشد و در همان روز کار نیز شکرها و

بفرمان پادشاه روم کشورتایران که فرو

بنوشیر و ان میکردند شکر کشید بر

از آنها را کشته شد و اسب و خواست

نوشیروان

کشور شکریا و انسوی رود و امویید ^{۳۷۳}

و گروه سیاه را در زیر فرمان آورد

چون روزگار یک نوشیروان بکار آباد

کشور میرد اخت فرمانفرمای سرکان بخارا

و فرغانه که بدست ایرانیان بود بختیک آورد

نوشیروان سپر خود هر فرار بکار رزار تکا^ن

فرستاد آن پادشاه کشورهای کوه^ن

سایان

کشته سراسر خجام نوشیروان انجم
اینکه مبادا همه مردمان کشته شوند بیارزانه
انها بخشید و خواسته مردمان
درزدانان بود گرفته بخداوندان خستین
داد و اگر کسی از آنها بجا نمانده بود بر سر
سراسر ای که از پیدا و مردکیان ویران
کشته بکار بردند پس از تخمین آسایش

نوشیروان

۳۶۲

از پای دارند خود نیز در همان روز شک

و مردکیان که در پای تخت بنگاه داشتند

بیمانی خواست در باغی نزدیک سراسر

پادشاهی چاهها کند و بخواند لاله

فرمود که ایشان را کرده کرده و آن مانع نباشد

خوراک سزگون کنند چنانچه گویند

در یک روز از مردکیان هشتاد نفر را

ساسانیان

۳۶۱ بزرگ مهر را بر دیگر دستوان برتری داد

و برادرستور بزرگ و مکه بان کشور فرمود

تختین کاریکه آن پادشاه کرد این بود

که چند می مزدک و مردکیان را بخت

و پس از آن بکاشته گان خود که در هر کوشی

فرمانروائی داشتند نوشت و روزی را

پیمان نهاد که هر چه از مردکیان یابند

نوشروان

در بابیت و اند برای ایشان آماده
۳۶۰

ساز یاز و یمن گفتگو کنید و چنانچه
با کسانی که از کار کشور آگاهند و وارد
همین
همیشه مکران باشید در کار دستوران و کار
و کاشان خود نوشروان این گفتار را

باب زر نوشت و همیشه میگفت که اینها

یخ دانش فرمانروایت پس از آن

ساسانیان

۳۵۹ بخشه ازاد فرما هم یارکین

بازرگانانرا که مایه آبادانی کشورند، مستم

رید دستار باندازه کناشتان با جوا^{نت}

ما باید کسی باندازه پایه او رفتار فرما هم

و بخشش ناشلریان و انکسایند که برآ

خوب در کارند و هم کرامیدار فرزندان

و خانوادۀ و نزدیکان آنها را و آنچه

نویسندگان

کرامیداشین خردمندان و خانوادگان

۳۵۸

بزرگ و نویسندگان هر یک را چنانچه

پایه آنهاست چنانچه برای دادگری و سدادگری

مردمان ترازونی بنده خود گناهان آنها را

و هر یک را بکارنیکشان باید بزرگواران

ششم در کار زندانیان کوشش ناکناه

کارانرا بزرگواران و ساینده

ساسانیان

۳۵۷ پادشاه است برای دادگستری با تمام

خانم رسانید کجاستن خود داری از هر روز

خشم و خود خواهی و قوم راست بونی

و درست رفتاری مردمان و نگاه داشتن

خود و پایداری در اینها یک میگردیم

خشنود کردن مردمان خردمند و بکار بردن

اندوخته های ایشان در همه کارها چنان

نوشیروان

نگاه داشته بود پادشاه سرد و را بنبر ۴۵۶

رسانید بامداد بزرگ مهر و دیگر دانشوران

بخواند و گفت کار بزرگی بگردن کر قلم و ارسام

در اینکار یاری میخواهم بگویند حکیم که

آسایش خویش و آسودگی زیر دستان

دراو باشد هر یک سخن رانند امیر حکام

بزرگ مهر گفت بد و از ده گفتا رنیکو آنچه خواهش

ساسانیان

۲۵۵ در اندرون شاهپست اگر فرماند سید که همه

زنان از پیش من گذرند و می رانند شاه یام

چون چنین کردند زن طلبد بالائی و دیدند

از نیم جان چنان میلرزد که او را از استخوانها

شکنده میشود بزرگ مهر ویرا گرفته بدست

شاه داد پس از جستجو دانستند که یکی از

کنیزان را با وی مهری بوده در پنهانی بای

نوشیروان

کشور بستیجوی خردمندان میکرد تا در

۳۵۴

خراسان بدان شهری رسید که شد شاگرد

داشت یکی از آنها را بزرگ محضر میانه

چون داستان خواب شنیدند بزرگ

گفت اگر پیش پادشاه روم آن پنهان را

کنم آزاد سرو او را نزد شاه آورد

بزرگ مهربان بهر یار گفت جوانی بجایمان

سانایان

۳۵۳ گویند شبی در خواب دیدم خاک که جام بود

ویرا گرفته بنوشید و بر جامی پادشاه

بر تخت نشست و اشوران از پیش منی

ان کار در شکفت شدند ان شهر را یکی از جا کن

درگاه که آزاد سرو نام داشت و نداد

که در کشورها کردش کند تا ضرر مندی که اجوا

پیش منی تواند کرد بچنگ آرد وی نیر در

نوشیروان

۳۵۲ اندیشه نه در کوهر و نه در سرشت من است

سراخجام بر رکان با کفتگوی بسیار ناچار

کردند تا زیر بار پادشاهی رفت پس

کشوری به پنهان و آشکارا بیکبار و آهسته

یکی برای اینکه دادگری و سپه دادگری ^{بهر} ^{نما} ^{نما}

هویتانماید و بیکر اینکه هر جا و انشورست

برای کنگاشش کشور داری بدرگاه آرند

سایان

۳۵۱ زیرا که بدکافی بیشتر حکام راه راست را گنج

و کارهای نیکو را میکند از پیش رود

گفته عباد پس از مرگ وی بزرگ معان

نوشیروان را بپادشاهی خواند و پراپاس گفت

که من این کار را نمیتوانم کرد از آن روی که بیشتر

مردمان ناشایسته کار ندارند و میباید

بسیاری از خانه وادماهی کرد و این

نوشیروان

بود کوسید در دم مرگ عباد و باند رز ۳۵۰

نوشیروان گفت ای فرزندان ترا نیکیست بنیم از اینکه

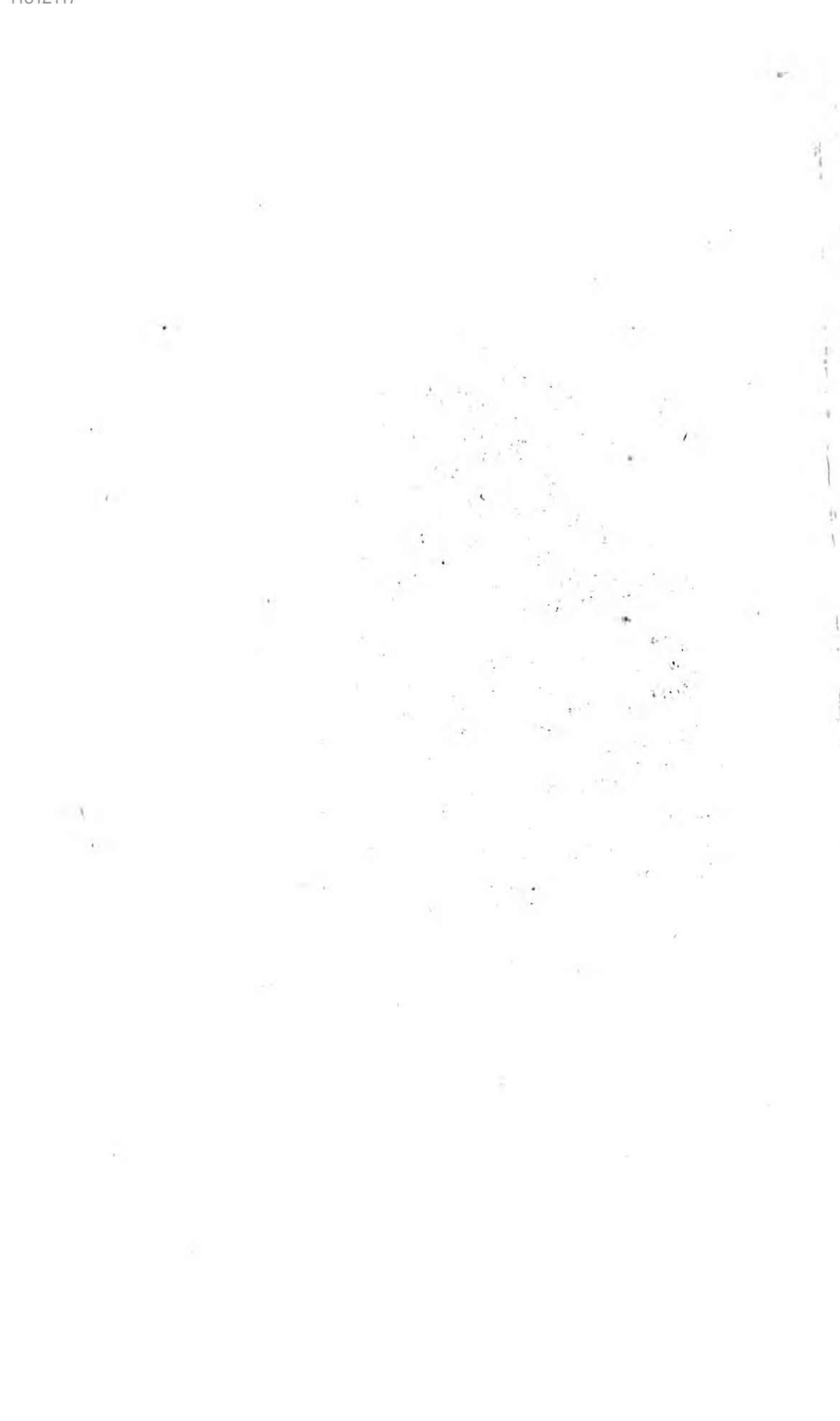
همه رفتارهای شایسته در تو هست و بسیار

و لکن آنم از اینکه با مردمان سنجی سرمان فرمائی

میکنی و این را هم میخواهم که برای خویش و کسان

از اندیشه خود بگذری و خواهش من از آنست که

در باره همه سران خویش اندیشه سکونائی



۳۴۹



ن . ن
نوسروا
ی

سایان

تازیان کسرا و فرکیان کسرو

۴۴۳

میامندش و بلند پایه و پیرایش ارا

میدانند همه داستان سرایان فرنگ

این شهریار را بسیار رسوده و بر بزرگوار

او سخنها گفته اند یکی از فرکیان پس از تیش

پشمار چنین گماشته که ما عیونیم بوسیم پخته

پایه نوشیروان داد کرد و آراوی خواه و برادر

غناد

غناد شافند وارا و بخش خاستند ۳۴۷

دی نیز برادر و دیگران را بنواخت و امر ^{کنش}

و پروانش کناره کرده باشند دیگر

نزداخت چهل و سه سال پادشاهی کرد

وی را بسیار بسیار است یکی از ان شهر

کرکان است

پستین نوشیروان

سایان

۳۴۶ درخواست او را پذیرفت آن زن شب را

با برادر برده بامداد عباد را درجا

خواب چیده بر سر یکی از چاکران نهاد

از زندان پروان آورد و بکشور هیاتله

گزیانده پس از چندی مابسی هزار کس

از آن مردمان بایران بازگشت جابجا

و بزرگان چون برابری نمیتوانستند بشک

عباد

۳۴۵

پس از آن بنا بودی مردکیان پردازیم شاه
خواه سری بود که به نیکو رونی سرآمد روزگار

خویش و باین مردک همچو بیهوشی شده

مهرورزی در میان آنها بود از کفایت کو

آگاه شد باندیشه آزاد کردن عباد افغان

شی برندان رفقه از زندان بان دیدار عباد را

خواهش کرد انسنگ شیفته وی شد

سایان

۳۴۴ فرستادند و برادرش جابا^{را} سب

که کارین مینامیدند بجای وی نشاند

و بران شدند که مردک را بکشند و

پروانش بسیار بودند و می خنک نیان

شی در انجمنی چنین اندیشه کردند که تا عباد

در جهان است مردک را نمیتوان بدست

آورد بهتر آنست سخت عباد را بکشیم

غباد

چنانچه هر چه میخواست میکرد و رفتارها

۳۲۳

اوپیش پادشاه پسندیده بود گویند

چند بار خواست بفرمان غباد دست دراز

بمادر نوشیروان نماید نوشیروان در ^{ننگام}

شش ساله بود از مردک خواهشها نمود

تا ازان اندیشه بازگشت سر انجام

بررکان ایران کرد آمده غباد کرفته برندان

ساینا

۳۴۲ زنان و خواسته مردمان را برد میکران روا

داشت و نزدیکی برد دختر و دیگر بر دیگران را

نیکو شمرد و مردم را ارشتم و خود

کوشت جانوران ناز داشت پسرش

بر او کرد آده دست درازی بر بان و اندوخت

مردمان کرد و چنانچه رود کاری دراز

هیچ زانیده را پدر اشکار نبود عباد را نیز ^{نفته}

غباد

۳۴۱ و یکدیگر بزرگان ایران برپادشاهی و می آگاه
کرد غباد و انمژده را از نجات بلند آن کوریند
دانست روی بداین نهاد و بدستگاه
بزرگان خداوند کشور ایران شد بداد
ودشس و ریز دست پروری کوشید
پس از ده سال جهان بینی کردن مرد
نیشابوری بداین آمده خود را پیر خواند

۳۴۰



غبار

سایا

۳۳۹

پادشاه کرتستان سپاهی همراه او کرده

بایران بازگشت چون به شاپور رسید ^{بیکار}

خواست داستان زن پرست فرزند

از او بجهان آمده بود برایش آوردند

عناد از دیدار آنفسد رند سادمان شد

نوشیر و انش نام نهاد در عمارت

یکی از مداین رسید او را از مردن پایش

عباد
نور و همین عباد

چون پلاشش بر تخت نشست عباد برادرش

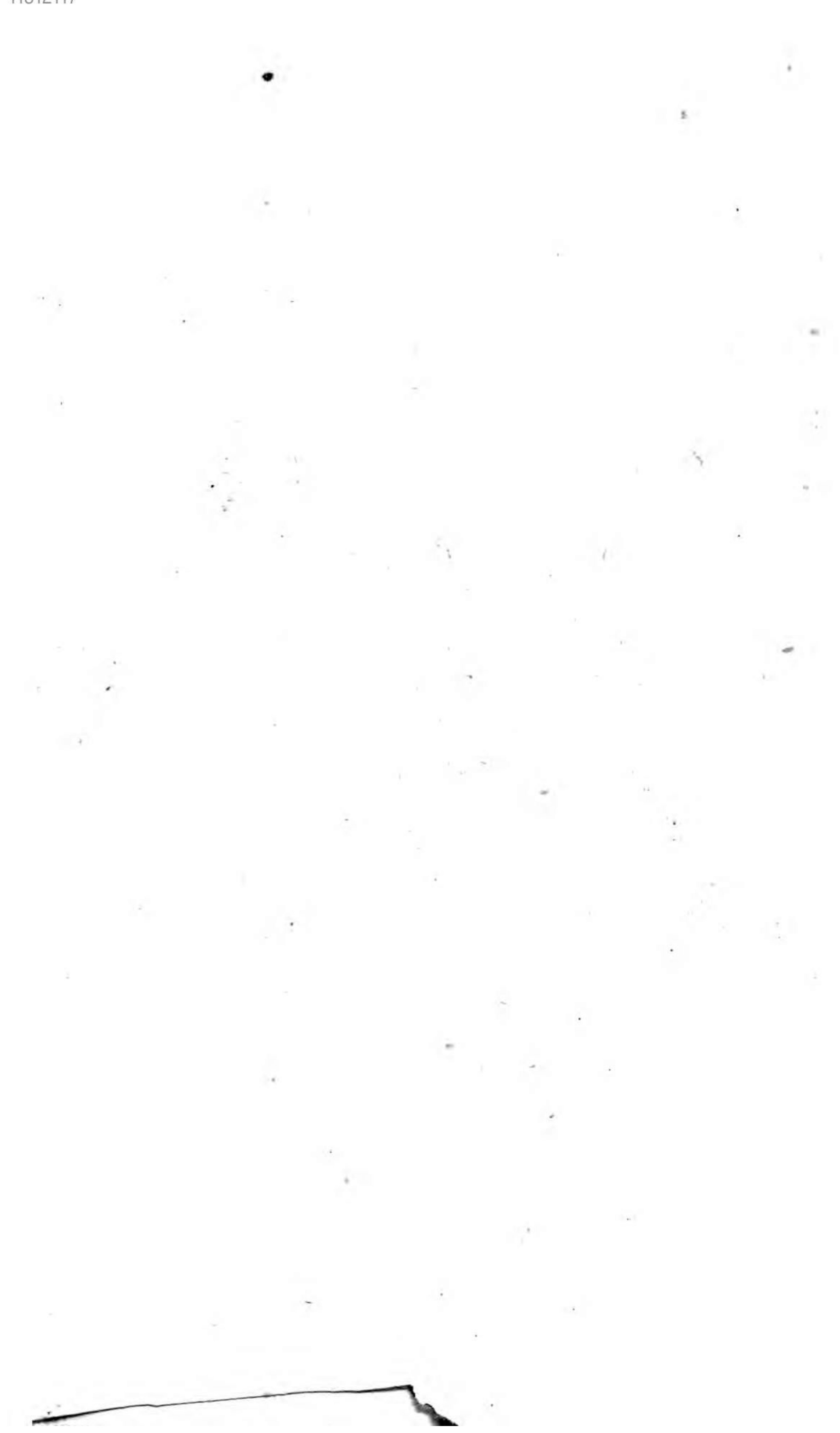
که نیک رای میامدشش آهنگ گشتن

کرد چون به پیشابور رسید در خانه دهگان

فرود آمده دختر او را برنی گرفت و در بجا نشب

دختر آبتن شد بامداد عباد و کبرستان

رفت چندی در آنجا بسر برد و انجام



۲۲۷

شیر



سایا

نمود آنچه در آن سرزمین بود بچنگ آورده

دخت فیروز را نیز دستگیر کردند یارو

سال پادشاهی کرد

محمد بن ملکش

پس از فیروز بزرگان پارس ملکش که

کرانایه میامیدندش بپادشاهی برداشتند

روزگار شهریارش پنج سال و دو ماه بود

فیروز

بدخشان شکر کشید خوشنوار با پیش
ویرایش بار کرده دستان دیگر کشید
و در میان دو گروه کشیده چند کند و آری
نشدیران ایران ارکد رکابی که میان انکند ماکد
بود بکریخت فیروز با همراهان خویش
وی شتافت بناگاه با پیش چاکرانش
مناکهار و رفتند و سپاه ترک بگشت

ساینا

۳۲. پس از بیابانی گذراند که در آنجا آب و گیاه

نبود همه شکریان از تشنگی و گرسنگی مرد و پادشا

پس از رنج فراوان با برنجی از نزدیکانش جان

بدر بردند و کسی نزد خوشنوار فرستاده

از او گذشت خواست خوشنوار در خواست

او را پذیرفته ویرا بدین باز کرد و انید فیروز

پس از اندک روز کاری پیمان شکست با سوس

فیروز

۲۲۳

چنین کردند چون پادشاه ایران بدان سیر

رسید دست بریده را دید اسبجا افتاده کنارش

وی پرسید او در پاسخ گفت که من از نزدیکان

خشنوار بودم چون او را از استکار بی و خنک

باشه شاه خواستم باز دارم با من چنین کرد

شهر را بگفته او فرقیه شده وی را راهگاه

شکریان کرد سرنیک هیاتله سپا

سانایان

۳۳۲ برخی از زیردستان پادشاه هیاتلمه بایران

آمده فیروز را بران داشتند که بر سر و شانه

شهریار انگشور رودان پادشاه از آنک فیروز

آگاه شد بایران سپاهش در انجام

این کار انجمنی کرد یکی از سرهای کائنات گفت

که مراد است بریده بر سر راه فیروز نشاند

کاری کنم که شما از زبان او بپرسید

فیروز

۳۳۱

و فرستاد ما همه کشور روانه نمود و چنان

فرمود اگر بشوم که در ده کده کسی از کرسنک

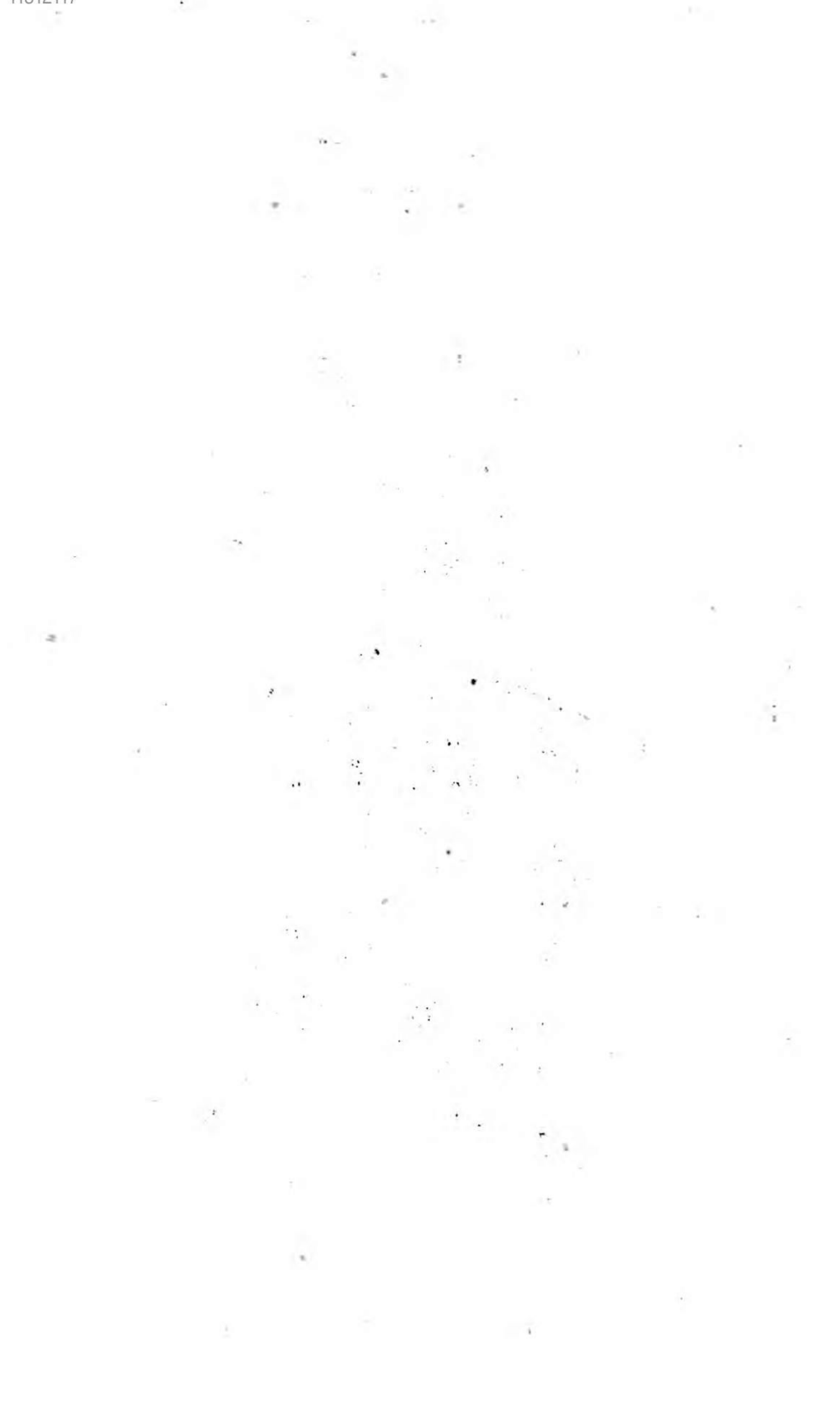
بمیرد همه مردمان انسر زمین را خواهم کشت

و خود نیز خواسته بسیاری رتبت دستان

بخش کرد چنانچه کویند در انفت سال خبر

یکتن کسی از کرسنکی نزد کویند پس انفت سال

مردم را روز کار خوشی دست داد و در عمارت



۳۳۰



فیروز

سایان

۳۲۹ پس از انجام کار هر فرزند شکر میآید راوارش
بسیار کرده بکشور خویش بازگردانید و خود هرگاه

پرداخت کویست هفت سال چنان

خشت سال شد که در رود آموییه ورود

می آید مانند حشر پها و کاریر مانا بود

و در آن روز کار سیح کلاه رست فیروز

در هفت سال باج از زیر دستان بگز

هر فر

۳۲۸ بز و پادشاه هیاتله رفت و ستمکاری پدا

بدو و انمود کرد که فرزند کهنه را جای نشین

ساخت و دست مرا از کشور داری کوتاه نمود

خوشنوا را پادشاه هیاتله سی هزار

بیاری او فرستاده بر هر مردست یافت

و خود جهان بان شد یکسال پادشاه

هفتاد و هفت روز



سانایا

۳۲۶ ساخت و فیروز را بفرمان فرمائی ستیاس

روان کرد چو ده سال پادشاهی کرد

شازدهمین فرزند

اورا فرزند نامند پس از آنکه بزرگ

جهان را بدو گفت بفرمان پدر هرگز نکاه

جهان شد پس از آن فیروز زمین برکش

که در سیستان فرمانروائی داشت و به چنان

یزد کرد

نشت وی نیز نرسی را با لشکر بوم فرستاد ۲۲۵

مانده پدرباج بستاند وی را دو پسر بود

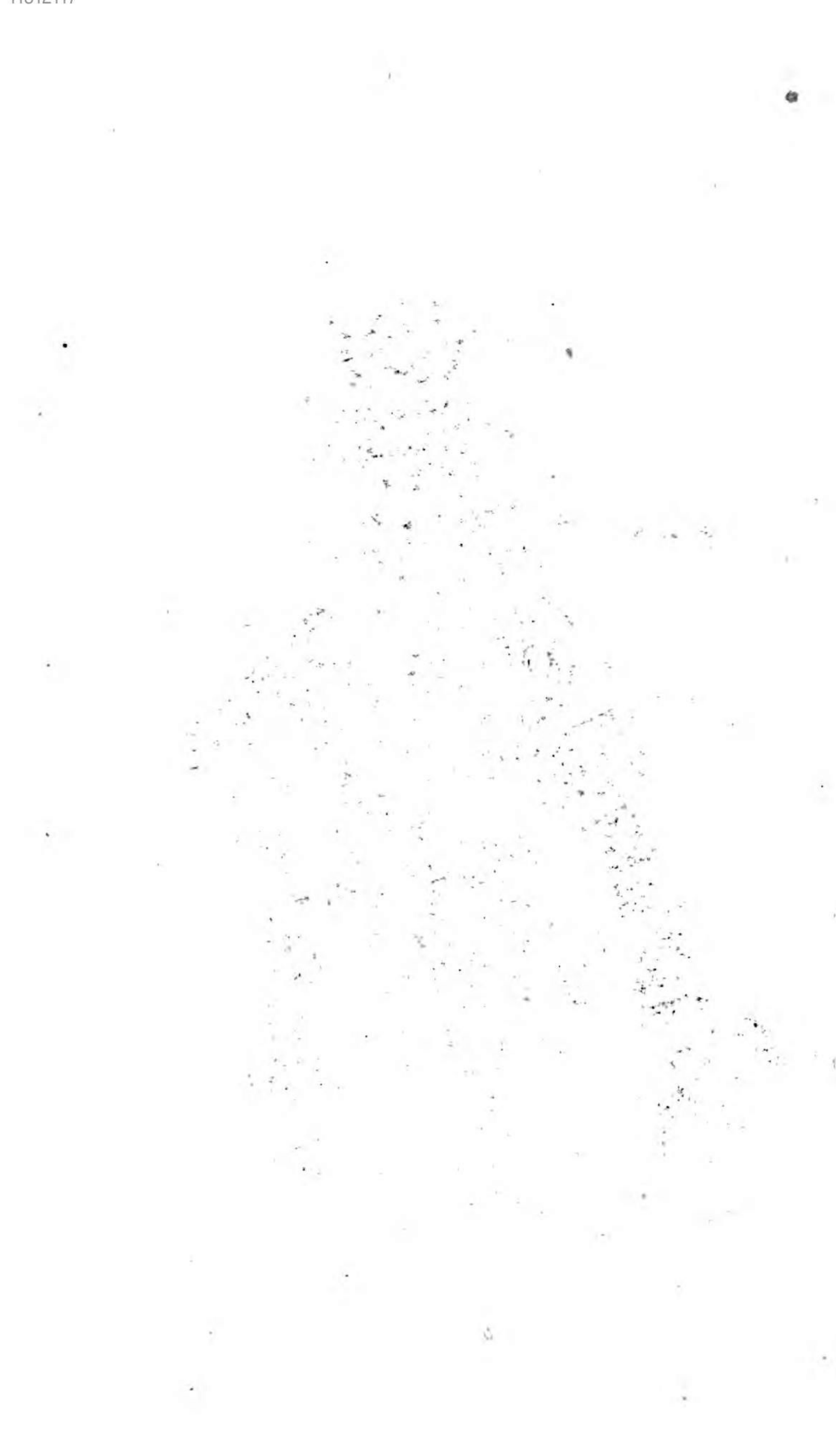
کثر را بیشتر دوست داشت در انجام

کار انجمنی ساخت و با مردمان چنین گفت

اگر چه فیروز بیال از هر مرد فروزن است

خردمند دی و بردباری و شایستگی میر

بیشتر است انگاه وی را جانشین خویش





یزدگرد

۲۲۲

سلسله

۳۶۴

تجش اند و ختمایه جاوید ماندن نام است

چار چیز است که از چهار چیز با کریر است

پادشاه از دستور خردمند زن آشنه

اسب از تازیانه شمشیر از آب دادن

پانزدهمین نزدیک

پناه دوشش میامیدند چون بر سجده

برام

۳۲۱

تنهاهند وستان رفت و همه انسرزین را

گشت و دختر پادشاه اسجارا برنی گرفته

بایران بازگشت سرانجام در بحیر گاه بچای

درافتاد کوهیند بفرمان مادرش چند

انچاه را کاویدند از او نشانی نیافتند

و برخی برانند که در چمن مردابی فرو رفت

شصت و سه سال پادشاهی کرد از نخلان است

ساسانیان

۳۲۱. آهنگ ایران داشت آورد و پیروز جنگ

شد که مایه شکست خردمندان امروز کار

گشت در همان روز کار مهنر سخی را بروم

فرستاد این دژ را استمبول پیش رفت

و پادشاه آن کشور را زید دست کرد که همه ساله

با جی بیای تحت میفرستاد و بهرام خود آهنگ

بمن کرد و از تازیان کشتار بزرگی نمود پس آن

برام

۳۲۰

شده کویسد بازی کران از ترا و ایانند

چون شکار کنند کور بود و برام کور شگفتند

در توانائی او سخنان بسیار راندند یکی آنکه گویند

روزی هسکام تخمیر شیری دید بر کوری نشسته

چنان تیری بر آنها زد که هر دو را بهم دوخت

پس بجا کفر و رفت و چنان شبنم

برسد طافان که از آب آمویه گذشته

۳۱۹
سایان
انها را پرسید پاسخ گفتند از بیکه مرد

در زیر سایه شاهنشاه آسودند و ببادمانی

میکوشند هر چه باز رفراوان جوایمی ستار

و خواننده شده ایم نیا فقه ایم شاه را

خوش آمده دوازده هزار خیمه کار آمد

بخواست و بهر سوی کشور خوش بختی فرستاد

اینکروه با برخی از ایرانیان زن و شو

بہرام

۳۱۸

بجاست و پیوستہ میکوشید کہ پسند مرد
شود پس از آسودگی از کار کشور پیشہ کار

بخوش گذرانی میرداخت بر وزیر کار

کار ساز و آوار با لا گرفت چنانچہ روئے

در کشور ہام آوران میکذشت کروی را

دید کرد آمدہ بی ساز و آوار پای کو بآیند

در شگفت شدہ مایہ شادمانی بی اینک

سایان

۳۱۷

کردن نهادند در بیت ساکنی پادشاه

ایران شد مندر سپهر نعمان را بانوار شهنشاه

خسروانه بکشور خویش باز گردانید و چرخ

کشور ایران از بیبدا و پدرش ویران

شده بود آبادان ساخت چندان

خویش را بریر دست پروری بداشت

که بیخ ستمکاری بکند و تهمین کوکار

برام

۲۱۶

برام بجبری گفت که پای پیش نه وافر

بستان او پاسخ داد اکنون کشور در دست

من است و تو او را خوانی باید تو پاشنه

شاه زاده روی شیران کرد و هر دو را

از پای در آورد و دیهیم خروانی را

برداشته بر تارک خویش نهاد پس از آن

شیرکاری سرکشان پارس فرمان برام

سایه ن

۳۵۱

بزرگان پارس وی را پیش باز کرده

در اوار می شهر یاری ن دو سخنان را نه

سرخجام همه بران شدند که افسر کیانی را

در میان دوشیر کر سته نهند و هر یک از آن

دو دیهم را باید بر سر خند بستم

که یکی از سر بندگان پارس بود دوشیر

زبان بادیهیم شاهی دران پهنه آورده

بهرام

بسیاری از بهرام و دانشهارا بوی آموخت پس از ۳۴

مردن یزد کرد بزرگان ایران عونی بهرام را

مانند پدر اندیشه کرده کسری را

که از برادر او دوشیر با بکان بود بر تخت نشاند

بهرام پس از نشیندن این کار بی آسایش شد

بهرامی منند در پسران با سپاه فراوان

روی کشور پدر کرد چون نزدیک شد

سایان

۳۱۳ نیکوتر ازین مشیافتم نعمان از پیم انیکه

برای دیگری بهتر باز دوی را از بام هان

کاخ بزرگ انداخت کویند نعمان در انجام

کار بادستور خود عدد دستانت

پستی کشیده پیرو آئین صیی شد شاه شاه

را به پیرو خود منذر سپرده گوشه گیر گشت

منذر نیز مانسند پد را با مور کاری بهرام پد خت

۱۲ خورق خوانند و دیگری کنند

توی در تو بود سه و پر که تازیان سید

خوانند کویند از باد او تا پسین بخندین

رنگ دریش چشم می آمد باد از نیلگون

نمروز سپید فرو دافتاب زرد نما

ان استاد را چندان بخشش کرد که گفت

اگر بخش شاه را بدین پایه میدانم مرا



۱۱

۵۴۵



سانایان

۳۱۰ و در خواست امور کارش را اروی کرد

نعمان فرمان او را پذیرفته بهرام را بخشود

خوش آورد شمار استاد یونانی که

در بنیاد سرامی دیندیر از دیگران پیش

بود بساختن کاخ بلند پایه که نشیمن گاه

شاهزاده باشد فرمانداد در آن کار

چند کاخ ساخت یکی خورد نگاه که تازیان

یزد کرد

بران پادشاه درشت خورد که سینه او

خورد شده زندگانیرا بدو دگفت

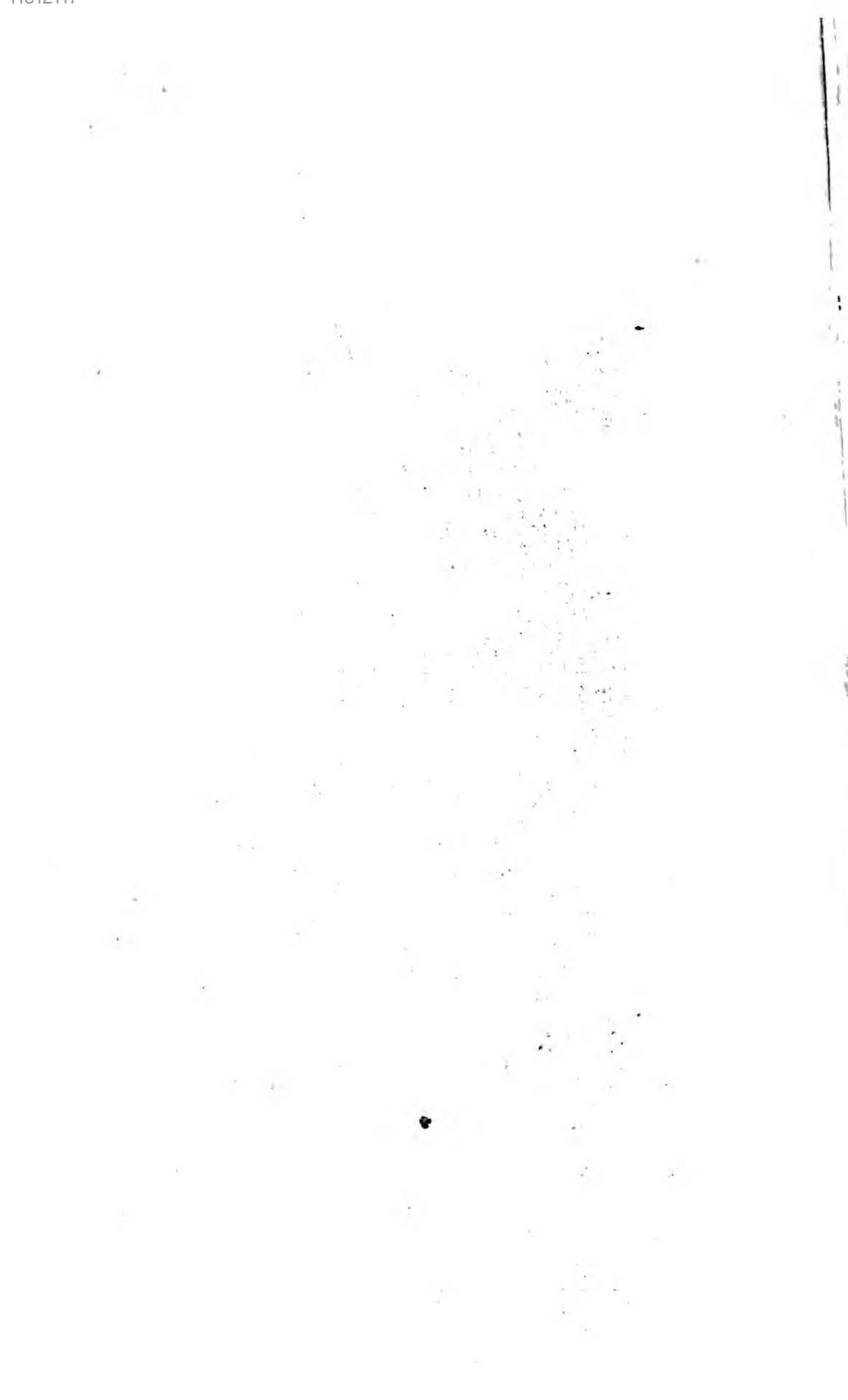
سی سال فرمان روا بود

چهار دهمین بهرام

کوبند روز نوروز بختی آمد پیش

یزد کرد او را به غمان تازی که فرمان د

در زمین تازیان فرمانفرما بود سپرد





یزدگرد

۲۵۸

۳۵۶
سایان
از آن روز تا زمان او را ایتم و پارسین
بره کر میا میدند که کناه کار را کوین

چون همه مردمان از او ب تنوه آمدند

روزی اسب زیبائی برای او آوردند چکس

از چاکران او را توانائی نزدیکی بان اسب

نمود و در انجام برید کرد و خود نزدیک اسب

رفت و سکا میکه زین بر تنش میچاود و حصیه

بهرام^۴

بیداد کرد بود شکریان بر او شورش کرده

در هنگام کیر و داری تیری بر کلوی بهرام آمد

در گذشت چهارده سال شهریار بود

سیر و همین نزد کرد

همه داستان سرایان برانند که پور

بهرام چهارم است روز کار فرما هرگاه

خوش بشیر را به بیدادگری می پرداخت



۲۰۵

شاه

شاپور
جان نبرد بر حی کویند چون پیدا کرد
۳۰۴

بود نزد یکانش ریمای خمرگاه را برید

برای اینکه شنده شاحه شود دران زیر

بگشتش پنج سال و چهار ماه کسوراً

دوازدهمین بهرام

چون برور کار را در فرمانفرمای

کرمان بود کرمانشاه میامندش چون



شاپور

۳۵۳

اردشیر

۳۰۲

پادشاهی از او گرفتند و بشاپور پسر شاپور

ارزانی داشتند ده سال پادشاهی کرد

یازدهمین شاپور

شاپور سپاهش میامیدند روزی

در حرکاه خود نشسته بود که باد تنی

ورزیده ریما کف کینچه شد و چوب

چادر بر پادشاه خور و از ان خم

۳۵۱

اردشیر



سانایان

که زیبا بشکفتندی برخی گویند برادر مادر

۳۰۰

شاپور دیگران سپر بزرگ هر مرشش آید

چون پدر و بزرگان کشور ویرا شایسته پادشاهی

میندازند و بهیم را بر سر مادر شاپور

آویختند چون شاپور مرد بکشور است

یافت و بسیاری از بزرگان انسرین را

کشت ناچار بزرگان با هم یکیده شده

شاپور

و هر که با کسی نیکوئی کند و در دانش میند

اکس نکوشد سودی از وی نبرد چنانچه

در حقش اند و آب از وی برگیرد جز نریم

حسک باری ندهد هم او فرماید برخی از

سخنان سودمند تر از باران است و بار

زبان کار تر از شمشیر

و همین اردو شیر

سانایان

در جنگ بود و پیرومند میشد مداین را

۲۹۸

وی پای تخت کرد و نهاد سال پادشاهی نمود

از سخنان اوست

بی آزارم ترین مردمان آنکه گناه می کند

و در پیش خود هم شرمند نباشد و گوید

هر که در باره مردمان چیزی ندانسته برسان

آرد در باره او نیز همان چیز میگوید

شاپور

۲۹۷

نیکوئی کن تا در ازو زایشان نیرکنند

و اگر دروغ گفته اند کشتن اینهمه پیکناه

بزرگی شاهنشاه خواهد بود شاپور بخان

او را پذیرفته دست از خون ریختن برداشت

و بکشور خویش بازگشت برخی گفته اند که

کوینده این سخن مالک ضروده

بیشتر شکام بارو میان و دیگر هم حاکمان

۲۹
ساسانیان
داد یکی آنکه پیش از این کیشور ما آمده

ویرانی بسیار کردند و دیگر اینکه

ستاره شناسان گویند پس از این نیز

بایران دست یابند عمر گفت روی که

تاریان بسیار پس آمدند با اینکه تو پادشاه

نبودی بیش از اندازه آنها را ببر رشتان

و ستاره شناسان اگر راست گویند تو امر

شاپور

۹۵

اخبار اسوارج کرده بیک رشته میکشید

از انرو شاپور و الاکتاف خواندش

و پارسیان او را هو به سینه افتد

زیرا هو به زبان ایشان شاه است

گویند روزی عمر پور تمیم که پیری مردمند

بود شاپور را بدید و اندیشه او را دریا

کشتن تا زمان رسید شاپور پارس

سانایان

یران دوا سیده آهنگ سرزمین ایشان

نمود انجارا و یران کرد و طایر بزرگ ایشان

کشت بازمانده اخارا که چهار گروه بودند

هر گروهی را بجائی فرستاد بی غلب

بحرین بی قیس و بی تمیم بوی عان

کرمان بی حنظل و بوی اهو از و بصر

چون بیشتر از یان را که می آوردند شکار

شاپور

۲۹۳

امیدشان بر او بزرگ شد چون در

کودکی این شش پارتا زیان که هم خاک بود

پای سبکی پیش نهاد بر خوار کشور ایران

سخت آورد و ستمکاری نمودند گویند

آغاز شکرتی وی از سازده سالگی بود

و گروهی برانند همیکه توانست بر آب

نشیند با شکری انبوه تازیان را از کشور

۲۹۲

شاه
شاپور
۴



۲۹۱
تاشا پور بجهان آمد کویند در س^نسا^ن شیشک

شبی شاپور سپاهوی بسیاری شنید^ن
ان همه را پرسید وی را گفتند که بکلی^{ست}

تنگ و کیر و دار از آنست که آینه ک^ن

وروندگان بسیارند فرمان داد تا بک^ن

سازند که راه آینه ک^ن وروندگان ک^ن

نباشد بررگان ایران از این سرما^ن

نہین شاپور

چون ہر مہر دہلی از من خواجگان نشین

بود ستارہ شامان چہ پیش پی کرد

کہ دمی پسری زاید جهان گیر شود پس بکام

کشور اند خردی را بالامی ستم جواب

آونختند و مانند تخت نشین بھار

انروز باز نپادشاه رفتار کردند

۲۸۹

۲۹۰



سایان

۲۸۸ پرکین بود او را کین تو ز میانیدند

پشروستان سرایان برانکه

باکینه جوئی بادشس و داد بود بیشتر

رو رکار خوش با بادانی ویرا نھا لبر بر

پس از نهشت سال با پدشاهی چندی

رنجور کشمیکتی را بد رو و گفت

رنسی

۲۸۷

و کم خواهی بهتر از تو انگری است و دوستی

یکو است از خوشاوندی و فرمود

خرد و گونه است خستین آنکه چارپا است

و بارش دو مین از دو پایا یکدخت

کنند و از او سودی ببرند

هشتمین سرمه

پس از پدر جهان بان شد چون

۲۴۹

۵



۱
سانایان

۲۸۵

کاروان سپرد دست مشکاران پدر

و نیاکان را کوتاه کرد مردمان هنرمند و پاک

کهراب روی کار آورد زبردستان را

چنان بنواخت که سپاهی و دیگر پیشه واران

بر بزرگواری می بکیده شدند هفت سال

پادشاهی کرد از نخبان اوست

نخبایش بزرگ تراست از اندوختن

برام ۳

۴ ۴ ۴

زنی گیرد که از سوی پیش اندوخته دارد
و از او چشم فرمان برداری داشته باشد

هفتمین نرسی

پور بهرام دوم پس از مرگ برادر بخت

جهان بابی نشست چون شکار کنند

رسد کان بود بحیر کانش نامیدند

کشور را بچیدنش کرد و هر بخشی را بدانه

۷۱۲

برام



شاه ساسانیان
سپهر بزم

۲۸۲

سکان شاه سپهر بزمش از انزو که

برور کار پدر فرما می سیستان بود

رور کار پادشاهش را سیزده سال ^{تاند}

و در کس پادشاه پامی تحت داشت از حاکمان

اوست

کیکه بود جهان دل بند و مانند میردست

برام

۲۸۶

که کردا کرد پادشاهان مستند آغاز پیداد

کری نمود سپاهی وزیر دستان بسو

آمده خواستند که دست او را از پادشاه

کوتاه کنند سرانجام مؤبد مؤبدان باید

برام برخی سخنان گفت که در دل پادشاه جا

کرد پس از آن نیکوکاری پیش نهاد

خود ساخت و هشت سال پادشاهی کرد

۲۸۰



برام

سانایان

هزار نیک که ز دانش کمتر است از بند

۲۷۹

شدن یک کنش

چمن بزم

کویند یاد شاهی شکوروی و خوش

خوی بود پدر از بسیاری دوستیکه پاس

داشت نام خویش بر او نهاد کویند

پس از پدر بر اهنائی برخی از فریب دهندگان

بهرام
 نیز همین را توان گفت این اندیشه مایه بی بهر

جا ویدشان خواهد شد بهرام دوم

در انجمن بود پدر را پاسخ گفت که هر کار را

بفرود گذاری این چنین بود زیرا که فرود را

کار دیگریست و سود دیگری دارد بهم

فرماید که در هنگام هتسری و توانگری پناه

بجدا باید برد و از اوست فرود آمدن

سایا

۲۷۷

و دار و ناگزیرند چارپایان بوشه اسب

یزنا چاراست زیرا که پیودن راه و کشیدن

بارکران و اینک دشمن بی یاری ستوران

دست ندید سه سال و سه ماه پادشاهی کرد

از بحران اوست

نخین کوی شک چمان است که امرو

باید خورد و تافتد و بکار آید چون فردا

بهرام

سرا انجام پوست مانی را کنند و نگاه

کنند و بر دروازه کنند شاپور را و بختند

و بسیاری از پیر وانش را و بنال وی

روان ساختند پای تحت در کند

شاپور کرد کوبید در شناختن رجا

اسب و داری می آنها سر رشته میگردانست

و همیشه میگفت چنانکه مردمان از پرنسک



ساینا

۲۶۴

گشت نخستین این پادشاه اوراکرامی داشت

چنانچه همه پیروانش کرد آمدند چون گردگان

وی را شناخت روزی با ایشان آهنگ

ساخت و پیوایان آئین خویش را بر

تا بامانی گفت که کرده کچی اندیشه او بر همه

آشکار شد پادشاه فرمود تا از راه بر گذ

مانی و پیروانش بیارگشتن تن درندادند

۴۶۳
برام
زدا و بجائی نباشد روزگار پادشاهش

یک سال و دو ماه است

چهارمین برام
ویرایش هفتده که نیکو کار را گویند مایه

پادشاهی داد کرد و دمانی خیره نگر کرد

روزگار شاپور خود را پیر خواند و ارم

و بی پایانها و کوهها کریمه در روزگار بهریم

سایان
این شهریار است

۲۷۴

هر که راجح خوی نباشد سزاوار سر داری سپاه

نیت نخست چنان دور اندیش باشد

که در آغاز انجام راه بسیند و دم چندان

دانشمند بود که از هر چه ناپسند است بگریزد

سیم چنان پر دل باشد که از هر چیزی شانه

نزد چهارم اندوختهای کستی را

هر روز یکی از فرمانفرمایان شهرهای بخت

هندوستان بشاهنشاه نوشت اگر این چیز را

بخبری و پس از روز کاری بفروشی دو برابر

سودبری بر من پانصد گاشت خواه دو برابر خواه

ده برابر ما را با بازار کافی کاری نیست زیرا اگر

پادشاهان چنین کنند بازار کارنا را چه باید

کرد رام هم مرا از دنیا داوست سخنان

سایا

هرگز نمیکند این سخن شنید دست خود را برید

۲۷۰

نزد پدر فرستاد بر شا پور را راستی گفتی

دشمنان هرگز آشکار نشد پیام و شما

که اگر تمام پیکرت را مار حمارچه کنی و اسپین مار

تنت جای نشین من خواهد بود هرگز از تو

بر او زنک شهرباری جای گرفت و برداد

و دشمن وزیر دست پروری بیندود

هرمز
هرمز در روزگار پادشاهی پدرش بکبودار

خراسان میکوشید چون فرمان فرما

و شکر آرائش روز افزون بود کردی بر او

رشت برونه شاپور را گفتد هرگز میخواهد پناه

فرزوان بر تو شورش کند و خود بیادش

نشیند چون دران روزگار سیکه چینی

از اندامش کم بود شایسته شهر یاری نمود

ساسانا

۲۶۸

روی نیرومند یافت از تراوش سپید

شاپور کرد گشت را به پدر خویش برآ

گفت اردشیر شاه دمان گشت و مهر

بوسید و فرمود برزدان را سپاس که

گفته ستاره شناسان بدینگونه برآشی پشته

که او زنگ شاهنشاهی ایران بهر مرد

که هم از ترا دهرک و هم از فرزندان است

همه

۲۶۷

دختر نکام آب آوردن دلش از او

ر بود شاپور خواست او را با خود ببرد دختر

از ترا دوشش و اینم اردشیر او را آگاه بی داد

شاهزاده سوگند یاد کرد که باید راین را

نکوید ویرا بجانه برد و همخواه خویش نمود

پس از چندی هرگز برستی آمد اردشیر روز

ناکسان بجانه شاپور آمد کودکی زیبا



9A

Bayerische
Staatsbibliothek
München

ساسانیان

۲۶۵

وارد شیر بر او دست یافت ستاره سنان

چنان پیش بینی کرده بودند که یکی از برادران

بر او رنک شهریار می ایران خواهد نشست

اردشیر فرمود چهار برادر و خویشان هر

بدست آرند بکشند دختر گورونی از آن شاه

بشانی پناه برده بود روزی شاپور در سکا

تشنه شد نزد شبان آمده آب خواست

۲۶۴
شاپور
مانی چهره نگار پیسری بر خود بست و برنج

بوی کرویدند مانی از نیم پادشاه پارس

بهندوستان کریخت روزگار کشوردیش

سی سال و دو ماه است

سوهین سرمر

پدرش شاپور مادرش از رازدگر

که در گوشه از کشور ایران فرمان میراند

ساسانیان

زبان خود آورده اند و این سخنان در کارها

کواه گیرند فرموده

سخن دانایان تو اکرمی و سخن نادانان زیان

اندرید پاکدامنی جز بیاری خدا دست

نهد و دانش خواست او پیدا شود

راستی از اندیشه های مجوی که از انجمن

نیکوئی بخیزد در سالهای واپسین ^{پیش} فرما

کند ^{شاپور} شاپور ساخت و بند شادروان

شاپور را همه کس داند چون بسیارش

میکرد دستورانش گفتند تو انگری کرامی است

و بدست آوردن آن دشوار و بسیار کار

بردن آن چابست پانچ فرمود بجهت

از او کسی است که زرو سنک زرشکیان

باشد تازیان اندر زبانی این شهریار را بسا

ساسانیان

۲۶۲

چشم بران ویرا بخت افشا و بکرست و بیا

نیاکان خویش و دست یافتن پیکانگان

ایران شت دست کنید و آباد کردن

اسم فرمان داد و در زد یکی بسیار کوهی است

شاپور را از شک ساخته و در پشته

دیگر نیز چند مرد تراشیده اند که بر کاروان

ایرانیان کواه است و در خورستان

شاپور

۲۶۰

از نام نیکیش کاسته که در هنگام سوای

پای بر پشت وی نهاده براسب سوار شد

پس از چند سال خواری او را زنده پست

کند و پوتش را در پرستشگاه بی او بخت

بنیاد بوزار نو آباد کرد و این شهر از بنیاد همو

بود اسکندر پس از دست یافتن بایران

ویرانش کرده بود شاپور را در کشور کرد

سازمان

آهنگ نام آوران نمود و سپرد بر بکشت

و بروم شکر کشید و چندین نوبت کارزار

روی داد اگرچه در آغاز شکست بآپادشاه

ایران بود و در انجام ایرانیان برروم

دست یافتند و شهریار روم که واکر

نام داشت دستگیر شد شاپور چنانچه

شایسته خود و او بود رفتار نکرد از آسیر

شاپور
 فرمان رواش شاپور شبی آن دگر
 که نصیره نام داشت بخواجه خواند و کام
 ازاو گرفت پس از پاسبی در اندیشه شد که در
 باید مهربان خویش چنین کند با شوهر
 خواهد کرد و فرمود کیوانش بدم آسب
 چو شمی بسته در بیابانش راندند تا جان
 داد پس از دست یافتن شهرهای تاریخی

شاہپورا



سانایان

کوشیدند از کشودن ان شهرتانی فتنه

۲۹۷

روزی دختر پادشاه تارنی را از دیوار

بر حصار زیبا می شهر بار بار پس افتاد

از دست داد و شبگاه پیکر بسوی

فرستاد و بنوید همچو اکی ان شهر بار

پدر خویش پوشیده راه کشودن شهر را

با و نمود پس از دست یافتن شهر

شاپور
دوین ساپور

پیش اردشیر مادش دخت اردو

پادشاهی پیروزمند و فرخ سرشت بود

در آغاز شهریاری بر یکی از شاهزادگان مار

لشکر کشید انشاه زاده پس از بخت

در دژی که باروهای استوار داشت

پناه برد هر چند سپاه شاپور تا چهار سال

سایان

۲۵۴ . و خاری روزگار را زیاده پادشاهان ببرد

تا هر چه خواهند کنند پادشاهان را چاکر

و انما باید تا دیر و مندی و بزرگی رنج خوانند

و پستی را با و بنماید و کلاه سایش و ساد

اندوه را بیاد وی آرد چهل سال و ده ماه و نهمین

کرد و دوازده سال در زندگی اردوان

بیست و هشت سال در فرمانفرمانی پسر روی

اردشیر

باک نداشته باشد آئین پادشاهی

نیرومند گردد و پادشاهی از آئین استوار

شود از گفتار اوست که پادشاه باید چهار

پندیده داشته باشد ۱ بزرگ منشی

۲ خوش خونی ۳ خشم بریدن ۴ مهربانی برنگار

همیشه سکفت زبان مستی پادشاهی آریا

مستی باد و پشتر است و فرمانفرمانی بر خا

ساسانیان

۲۵۲

کردنیاید مکر بر زو سیم و زو سیم انداخته

نشود مکر بازیر دست پروری وزیر دستان

کاهدار می بخوان کرد مکر بداد و او فرماید

شیر درند و بهتر است از پادشاه سم کنند

و پادشاه سم کار یگوار از کشور را شوب است

و فرموده بدترین شهر ماران پادشاهی است

نیکان از او تبرسند و بدکاران از او

اردشیر

۲۵۲

بنیاد شهری کرد کوسید چندان در کشوردار

و آگاهی از خوب و بد زیر دستان رست

بود که هر که سر چه شب کرده بود روز پادشاه او

ار کرده دوشینه آگاه میافت سخنان

بلند پایه دارد که گواه بر بزرگوار می دوست فرود

پادشاهی توان کرد مکر با سپاه و سپاه

سایان

پارچه کوهیکه نزدیک بود شکافتند رود

۲۵۰

بزرگ از دریا روان شد آتش نجبیکه

ارو شیر سیادی بلند پایه از نو خا و که اکنون

یزش گشت بخش مردم جهان کرد است

و بر پیرش ایران کواهی است راست

در خاک کرمان کواشیر و در غورستان

اموار بباخت و در زمین وصل نیز

اردو شیر

۱۴۹

رود بابل را که سند اسیب شهر بود بران

بستند چون سوراخی نداشت آب نبود

از شهر بیرون رود در آنجا بنوه کردید پس از

چندی دریای بزرگی شد که کشتی بران میگذشت

در هنگام کشور کردی اردو شیر را اردو اسان

آن دریا آگاه می دادند وی دانستند آن

خواست که آن آب را بکشند ایشان

سانایان

که اکنون فیروز آبادش خوانند از میان

۲۳۸

اوست کوهی در نزدیکی کوره اردشیر

شهری بلند پایه و استوار بود اسکند

در هنگام دست یافتن بایران اراجا

گذشت استواری شهرهای سگفت او شد

فرمان بویرانیش داد آنچه کرد و نهاد

ویران کنند سرانجام فرمود آب

اردشیر

۴۷

کوی را در اندرون سرای خسروی انداختند

هیچیک از کودکان آهنگ انجام نداد مگر

شاپور اردشیر دانست که جز فرزندش

کسی را یارای این دلیری نیست وی را

خواند و جای نشین خویش ساخت پس

افسران سر داشت و تبارک شاپور نهاد

و خود کوششگیری کرد کوره اردشیر را پس

سانایان

دستور شاه را از داستان دختر و پسر

۲۴

پسر مرده داد و دستار چه که بگنجور سپرده

بودند کشتودندشان مردی دستور دران دین

پادشاه فرمود که فردا ان پسر را با هزار

گودک هم سال و همتا و هم جامه مبارک بدهد

دستور چنان کرد شاه گودکان را که

و چو کان بخشید تا بازی کنند و سپرد

اردشیر

۲۴۵

دروستارچه محمده نزد پادشاه برود و یاد

بکنج روی سپرد پس از چندی و حشر

زاد دستور چون ویرا پسر شاه میداشت

شاه پور نام نهاد روزگاری گذشت که شاهر

دید اند و همین است و میگوید زنده کافی را

در کشورستانی با انجام رسانیدم افسوس

مرا پیری نیست که کشور با و سپارم

سایان

بجای آورد و هزار می کرد و آبتنی خود را

۲۴۴

و انمود کرد دستور را دل بسوخت و بخواست

که برادر و شیراز ایران و راقش و بخواست

از فرمان شاه سرحد ناچار در زیر زمین

جایگاه بی نیکو ساخت و دختر را در انجا

گرامی داشت کویند دستور از بیم بدگمانی

دشمنان خود را خاجه ساخت و نشان

اردشیر

۲۴۲ که شناخته در سرامی شاهی بود اردشیر

روزی شمش بد ختری پرچهره افتاد سیفش

شد و ویرا برنی گرفت و با مهر و زید روزی

دختر کرم مهر پادشاه شده گفت آنچه

سکرم دارم دختر را ده اردوان است شای

بر آشت و بدستور خود گفت که این دختر را

زنده بکور کن وی خواست فرمان اردشیر را

ساسانیان

۲۳۱ و درویش نبود کونید همیشه پس ارداوکرتی

روزها بکارش با همای فرزانه پسند و شها

پیش برزدان میرداخت چون سنا

شاسان چنین پیش پسی کرده بودند که دهم

شهریارش بر سرزاده اشکانیان نهاده

خواهد شد آنچه پس از دست یافتن اردوان

از اشکانیان یافت بکشت جزوخت اردوان

اردشیر

بن

۲۴۱

خوش و امید داشت دانشندان و با

از نزدیکان خود میبافت از این روش

که ویرانه در کشور ماند و هیچکس بدگیری تم

نتوانست کرد چون سرداری بجای نماند

نخست او را اندرزهای نیکو میداد و برای

رفتار نامه نگارشده و میپرد

روزگار پادشاهی او در ایران کسی فرومایه و سکا

سانایان

وگشت کاران را گشت کاری بیاموزند

۲۴۰

پس از آنکه کارهای شاهنشاهی نزد پادشاه
می آورند شاهنشاهی یکی از آن زرم ^{بن} ^{حکا} ^{بن} ^{حکا}

بی پدر را بر همکنان سرکردگی داده

در شمار سپاهیان می آورد و بر کران را

تخم و کا و بخشیده گشت کاری میفرستد

پس واران را سرمایه داده هر یک را بجا

اروشیه

۲۳۹

برای آبادانی جهان بامورکاری فرزندان

سپاه وزیرستان همیشه میرد اخت و میسر

مردم در کشور من نباید فرزند خود را پهنر کنند

و هر که را پدر نبود بسروارانش میسر و کد

انهار از سرکار پادشاهی میرساند تا فرزندان

سپاهی را سواری و کمانداری و پیشه و ران

پیشه و ری دانشمندان دانش امور

ساسانیان

زیرستان هیچ فروگذار نکرد

۲۳۸

و آئینهای پسندیده میکرداشت که پیشها

و دانشها و بازرگانی بویژه گشت کاری ^{کار} در روز

او افزوده گشت همیشه کار و می جها کند

بود و اندک در یکجا میماند و از همه جا کشور

پارس را پیشتر دوست داشتی چرا که

تختگاه پدران و کار و می نیز اینجا بالا گرفته بود

اردیہ

سہ شاہ خواندند چون ارگشورستان
آسایش یافت بیارس بارگشت چو
آسود کی دادگیری نمود نامھا کا
کار نامہ در آئین پادشاہی و شیوہ سور
باند ز مردمان در کار مانیکہ آدمیر اور باہیت
و کارستان کہ نامہ ترک است در دہ
آموزی نگاشت در آبادی کشور واسوہ کے



اردشیر



۳۶

ساینا

وی را در شماره بر دکان ببری پادشاه

۲۳۵

آوردند استخر که جایگاه نیاکان بود

دوباره تحکام نمود بر سوری نهادند

زیر دست کرد کونیکلی از پادشاهانیت که

بر بسیاری از آبادانی جهان دست یافت

چون بر پیشتر شهر یاران فرمان راندند

نامیدند و پس از وی پادشاهان پادشاه

اردشیر

۲۳۴

از ترا دستان پور همجن مادرش

که آفرید دخت با بک چون وی پرورش

ده و هنر آموزا و بودا و شیر با کانش مانند

پادشاهی بزرگوار بوده که در کشورستانی و این

گذاری بر ورکار خود مانند داشت

همینکه بر باره شهنشیری نشست اینک

اردوان کرد و بر او دست یافت و ختر

سانایان

هر روز پلاش

عباد نوشیروان هرگز

خسرو شیرویه اردشیر

پوراندهت از مبدخت

فرخ زاد یزد کرد

نخستین اردشیر

سال دویست و بیست و شش عیسوی تحبشت

ساسانیان
چهارمین ساسانیان

بیست و هشت تنند روزگار کشور داریشان

پایند و دو سال و هفت ماه بود

اردشیر شاپور همرمز بهرام

بهرام بهرام نسی همرمز

شاپور اردشیر شاپور^۳

بهرام یزدگرد بهرام یزدگرد^۲

اشکایان
پسندیدین

۳۱

پورکودر پست سال جهان راند

نوزدهمین کودوز

پورنسی بازده سال پادشاهی میردخت

پسندیدین اردوان

پورنسی سی سال جهان داری کرد

اسکائی

۲۳۰

پورا شمع پست و نہ سال فرمان روا ہو

پانزدہمین خسرو

پورا شمع نوزدہ سال حجابان بان شد

شانزدہمین ملاش

سیرا شمع و وارده سال بر ایران دست داشت

بفدین کودرز

پور ملاش چهل سال براور نک ساهی
منش

اسکانیان

۲۲۱

پور بلاش بدکار و هوس پرست

بود دری بشکروش برد چهل سال بیاد

میرداخت

سزد همین ملاشان

پیر بلاش پس از دوازده سال چهار

تیر عرگاه بر سرش فرود آمده در گذشت

چهار و همین اردوان

اشکانیان
و همین فیروز

پسر پسر دوازده سال سنکاری می نمود

سراجام کشیدش

یازدهمین پلایش

پور فیروز دوازده سال پادشاهی کرد

شهر لار از بنیاد او ست

دوازدهمین خسرو

اشکانیان

پیر بدم بهام آوران و رو بزم خنکید

و پیر و زنت شد شانزده سال جهاندار ^{منو}

هشتمین هزار

پیر پلاش نوزده سال فرمان روا ^{خست}
داشت قادیسیه و نهروان

نهمین رسی

پیر پلاش چهل سال فرمان راند

۲۲۶
اشکان
ششمن بهرام

پورشا پورپادشاهی پرو زنجک بود

پشترسیکان خود را زبردست نمود

نزدیکی استبول شهری از خشت پخته است

و آتشکده بزرگی در آنجا بنیاد نهاد

چهار سال کشور داری کرد و رمی پای ^{تنه} نمود

بفیتن ملایش

اشکایان
چهارمین اشک

۲۲۵

پوراشکان هفت سال فرمان روا بود

پنجمین شاپور

پوراشکان پادشاهی فرزانه و نیک کردار

بود عیسی عمر و ولیه و رایین محمود

در درکار و می بوده اند شصت سال پادشاهی

کرد و پای تخت بداین برد

اشکایان

۲۲۴

در پارس که پای تخت و آبادترین جای

ایران بود فرمانفرمانی کرد

دوین اشک

از رشاد و اراپانزده سال کشورداری نمود

سومین اشکان

برادر مادر اشک که از رشاد و برادر یکا و سب

نه سال بجای خواهر مراد و نشست

اشکایان

۲۲۲

میدادند تراوشش را اشکایان خوانند

رو کار را و شاهی ایشان چهارصد و شصت

یکسال است و با استهن رومی چ

تن بوده اند چنانچه می پویی ایشان را بنام و

نکارش بنامیم

نخستین استهن

یکی از سر و کان اسکندر بود چهار سال

اسکانیا

در کشوری فخرمائی داشت چنانچه

از ورکار و رارورکاری پادشاهی خوانده

گویند اسگت پوردارا بهدستی شهریار

دیگر استهن سردار اسکندرا

از پیش برداشته ایران را از یونانیان

تهی کرد شهریاران که در روزگار شهنشاه

با اینکه به برتریش تن در میدادند و پیرایه



۴. نیریز



۳. ولزیز



۱۹. ایلانوس



۲۹. سر



۱۸. اوسیر



۲۸. ایلانوس



۱۷. ایلانوس



۲۷. سر



۴. نیریز



۲۷. سر



در این سرزمین را از جنگ سلوکس که سرداری بود و از اسکندر و اسطوخودوس پسرانش پادشاه شد
 پادشاه شد و پسرانش از این سالمان بسیار شدند و این گروه سی و پنج تن بودند که در این
 درودی بود اما باقی اندر سرتخت نشاندند و تا ششصد شدند و انعت تن که چهره شان پیدا
 اردوانق پاکور و ششم ولور چهارم آریابان چهارم



۹ پیریدانت

۲ آریابانوس

۲ وات





ش^ن
اسکانیا

۲۲۱

سیمین اشکان

پس از گذشتن اسکندر تار و کار اردی^ش

که نخستین ساسانیان است و استان

سرایان از آنرو درست نگاشته اند که

ایران بچند بخش شده بود و هر شهر ی^ک

اسکندر

۲۲۰

میدهی فرمود پیرمایه زندگانی نیستی پیر

و استاد مایه زندگی جاوید پدر مرا از

آسمان بر زمین آورد و استاد من از ستو

مرا از زمین با آسمان برد چنبار کرد گدا

شبحون بر دشمن خواندند و می از این کار

دوری حبت و گفت شبحون مانده

کارزدان است و پادشاهان را زدنی

کیان

کروه چرا باید زیر دست زنان شود

۲۱۹

دو تن از نزدیکانش را با یکدیگر دشمنی

پیش آمد و اوری از وی خواستند فرود

این دادگری با من نیست زیرا هر دورا

دوست دارم ناچار داد من یکی از این دورا

رنج خواهد داشت و من از این شنود غنیمت

از او پرسیدند چرا استوارا بر پدر برتر

اسکندر

۲۱۸

چون من تو نیم خواهمش گشت روزی

دستورانش باید ز رگفتند زن بسیار

گیرا کشور از دست پرون مرود و هر

سرزمینی را بفرزندی سپارے فرمود

نام سبک بهتر چیزی است که باید ارماید

و من در اندیشه اندوختن آن نام و از آن

گذشته کیسکه پیوسته بر مردان ربر داشته

کیان

یکی از نزدیکیان خواست که اسکن در روی را

۲۱۷

ببرارساند اسکندر پاسخ گفت اکنون

هر که سخنان او شنود و را سر زش کند

و اگر بر او چشم را نم مرا لکوشش نمایند

روزی سرکشی را نزد و آوردند او را

رمانی داد یکی از بزرگان از روی خشکفت

اگر جای تو بودیم شمشیر سکندر پاسخ گفت

اسکندر

۲۱۶

نمائید و از خشم و تیرید و بداند منم که
خداوند منم برگزیده است و هر چه آرزو داشتم^{شتم}

بمن بخشیده هر سس سرکشی کند خیر
از من نخواهد دید پس شما را از پا داشت
کار نیک و بد آگاهی دادم رفتند

پس از این باند رزمای میگوئیکه شما گفت
گویند روزی بخرد می اورا دشنام گفت

کیان

۲۱۵

و از آنجا که بزرگوارش بسیار است از چندان

خوار ساخته او را برای نیکوئیها نیکه بر من

داشته ستایش میکنم و در سپاس اینگونه

بند برور بکارها از او ماری میجویم ای مردم پر کتن

چیزیکه از شما خواست دارم آنست بپایند

که شمارا سودی و زیانی نتواند بخشید

بسوی خدا بازگشت کنید رهبر کار می پشید

اسکندر

۲۱۴

بوده اند روزی دانشوران را خواسته

و این سخنان که بردانش می گواهند گفت

ستایش بزدان راست که جزا و کسی سزاوا

ستودن نیست و بی ماری آتش بدگان

گرامی و برر کو اراست چون باد و نسائش

پایدار است شهریاران از یزدوست کرده

کیان

۲۱۳

هتدست رفته و باد خویش پیام فرستاد

که ناسکیبائی پیشه مکن و دراندوه مکن

با کسی انبار شو که هرگز اندوهمین نبوده

آشکاراست که خواهش او این بود که سکیبا

شود از آنرو که هیچکس را از اندوه گریز نیست

دانشمند و دانش پرور بود و همیش دانند

که در روزگار وی دانشمندان پشمار

اسکندر

۲۱۲

مرک از و رسیدند و این زندگانی اند

چگونه جهان را زیر دست کردی گفت با دو

تخت اندک دشمنان را بناچار کردم که دو

من شوند دوّم دوستانم را بگذارم

دشمن کردند و بجای دشمنان سپرد

که هنگام برون بگورستان دشمن را ببر

گذارند تا مردم به پیشند با این همه جهانی

کیان
بدرو گفت روزگار زندگانیست

۲۱۱

سال بود پس ازومی در یونان پادشاه

به پیش اسکندر و سوادند

پذیرفت گفت و انشوری مرار

پادشاهی پس از ساخته گوشه گیری

گزید ناچار در یونان تسلیم یوس را

بشهریار نشاندند در مقام

اسکندر

۲۱۰ در کارزار با شدند وی سیر خنجر کرد

پارس که پای تخت بود به اسحق

یونانی بخشید و پس از انجام کار پارس

و روم آهنگت هند و هند نمود

و بر این دو کشور دست یافت

و در هنگام بازگشت در شهر زور

بابل که نزدیکی بغداد است چنان

کیان

سرسی کشند و از نوادش هزاران

۲۰۹

ایران بسیارند میدانم با ایشان چگونه

رفتار کنم از سود پاش و می گشت

که کرد دکان پارس را فرمانروا

بخش و برایشان سخت مگیر تا خداوند

بر تو سخت نکیرد و هر کشوری را بشمار

سپار تا اندیشه تو نکند و پیوسته با تو

اسکندر

۲۰۸

بدنام ساخت سیزده سال پادشاهی
کرد و هر یک از بزرگان این شهر را
کشوری بخشید تا خواہش و آرزوهای
آوردہ باشد و پیکانه را بایران بکار
و گذشته از آنہا بہ ارسطو^{ثو} و
کہ ایران را بختک آورد و میفرستد
اگر یکتن از آنہا بیادش ہی کارم نیاید

کن



کیان

۲۰۶

ویران سازد آن شهریار برای بدنامی

با نیگارتن در میسد او تاشی همچو آب آتش

باد و بسیاری باد و پموده در سرازو سبک

برد و تاخت و تاز و کشتار ایرانیان را

در یونان سیاد او آورده بر آتش و آشت

که فرماید او استخر را آتش زدند

و آن شهریار عز و مست را تا کنون از این کرد

اسکندر

۲۰۵

برخی گویند پسر فلیقوس است

کروبی پدرش را دارا ب و مادرش

دختر فلیقوس دانند پس از گشته شدن

دارا و دست یافتن بایران و رسیدن

باستخر هر چه دستوران و سران

سپاه خواستند اسکندر را برانداختند

که پامی تحت پادشاهان پارس بود

کیان

بزنی گیرد گشتندگان اورا بکشد بر گشتو

۲۰۴

ایران سپاهان کنارو این بکشد و جان

سپهبد پس از او سوک بزرگی گرفت

و دخترش را به خواست و با

مادگانش را گرامیداشت و گشتگان

ویرا بکشد

و همین اسکندر

یافته پهلویش را شکافه بلبکرا سکنند

کرختند و ارا چهارده سال پادشاهی

کرد سکنند پس از شنیدن خود را بدارا

رساند سرش را برانوهاده بگریست

و سوگند یاد کرد که ازین کار خشنود منم

و این مرگ بر من ناکوار است و می دردم

ارادست چه بخواست دخترش را

کیان

۲۰۲

کنجد مار را بود در هزار و کارشکری از

سی هزار پیاده و پنج هزار سواره اراسته

بسوی ایران آمد و هنوز فرمندان بر

ازمنوهای کشور آسپارامیکه اسکند

پموده میسمانید و ارا نیز ازین سوی را

پیشار کرد روزی و ارا در خواب بود و در

همدانی سراپرده ویرا از کلبا باس نشسته

سکندر در برابر فرستاده وی حرکتی

خواست و می‌نگذشت که همه اندانها

ر بود فرستاده را گفت که ما از این

کار و پیش بینی نگو کردیم کی آنکه بشو

شما دست خواهیم یافت و بهره او را خواهیم

خورد و دیگر آنکه دلیران یونان یکتبه از بنی

لشکر شما را چنین میربایند که این حرکتی

۲۰۰

۱۱۱



کیان

۱۹۹

مرغی که تخم سپید دارد پرید اکنون در

میان من و تو جزایع و سیر و نیست

پس از این دارا چو کان و کوئی با کجدمی و او

روانه داشت و چنان وانمود کرد که تو

هنوز کودکی باید کوی و چوکان مانی

و مانند بسیاری این کجدمی شکران

ایران بویان آمده اما ده کارزار حوا^{نشد}

دارا
همین دارا

پوردارا ب ارگردا پادشاهان
 پیشانی بهره بود کویند فرما تهرما
 کار کوپ کی می پداشت تختین که
 روزا سکندر که جامی سیرین بلب
 بود فرستاد با چیکه دارا ب بیونا
 بخاوه بود خواست سکندر پیاچ گفت

کیان

۱۹۷

باشد کوچک ندانید و معین نماید

باید خردمند با خرد و بکار کند و بیباک

بامست کار را ر نماید و هم او گوید

یکو ترین خوی پادشاه راست گوئی است

که بیم دشمن و امید دوست در او است

و او گفته بخش نا خواسته دادن است

چه پس از خواستن پادشاهش خواهش باشد

داراب

۱۹۶

رساندن پیامها در سراسر راهها است

از سخنان او است

اگر در دوستی تو راستا پیش کند بخیر

در تو نباشد در دم دشمنی بریدنی

کند بخیر یک در تو نیست هرگاه اندوه

بشمارد اندوه از آن بزرگ تر ایا

آید تا رخ آن کم کرد نیکی اگر چه اندک

190

دارا



کیان

که اس کند در همان شب بدیدگشت

۱۹۴

دارا ب فلیب رانا چار ساخت که سالی

مانده هزار تخم مرغ زرباج فرستد

دوازده سال جهاد زاری کرد و آشوبه

برور کاروی بود افلاطون ساگرد

سقراط است بنیاد او در پارسی

دارا ب کرد است برای زود

داراب

هشتمین داراب

۹۳

پورهمین بجای مادر تحت شکر

نشت پسر آوازی جهان زیر فرمان او

لشکری یونان کشید و فلیب شهر

انسانان را زیر دست کرد و در ویرانه

خواست و شبی شیر با او بر سر زد

و یونانیش باز کرد و ایند برچی برآ

کیان

همای از آنم رفته شادمان گردید و اگر

۱۹۲

پشیمان گشته آسیا باز آنجسها نمودیم

از سر خویش برداشته تبارک و از

نهاد چهل پایه که در استخر است

و سروان و اسپن همپران پرستگار

کرده اند از دست کلپایگان

نیز نماباخت

همای

۱۹۱

که ستاره شادان چمن نشین

کرده بودند که از بدبختی این کو دکن ایران ازین

رسد آسیا بانی او را یافته سجانه خویش

دارا ب نام نهاد و بکند ارشش کسبت

همیکه از خور دی اندکی با پی پیش نهاد

روش پادشاهی در او میدیدند

این گفتار کم در میان مردمان گویا





۱۹۰
جای

کیاں بہمن
ہفتمین ہمارے بہمن

۱۸۹

کونید خوی مردان داشت کارہا

پسندیدہ میکرد پس از بھبان آمدن

وارا آب برای دوستی جھاندار

بروی رسک برو اورا در حقہ پارہ

نہادہ برو دلچ در آب انداخت

برخی بر این کہ برو دقتا افکند از پیرو

همین
رفته از سخنان اوست

۱۸۸

دادنی کمترین خویشها و خود سری

زبان اندیشه است چنانچه خواهشها
زبان پاکدامنیند و فرموده‌ها

ماندن نام‌های رابستایش زبانی

برگزیند و کم‌دل کسیست که

ستایش زبانی را از نام جاوید بردارد

کیان
در ورکار او بودند بهر طر پزشت

۱۸۷

و ز مقیر ایش دانشمند است

ایشان را کرامی داشتی و از افعال

ویشش آموختی گویند روزگار پادشاه

او صد و دوازده سال بود کرهی

برانند که در استخر بنیاد چندی گذارد

و جامی دیگر آبادان کرد که اکنون در رخا

همین

۱۸۶

گرفت و او بدار باب آیتین گشت

همین و همیسم را بر شکم و می خضاد
و جای شین خوشش کرد چون سنان

بکشور چشم داشت و نوی گشت

با سحر رفته ناچار گوشه گیر گزند

از بنیاد همین در پارسی بند کوارا

که برود که بانون بست و دانستند

کیان

پیشگیل شدند ویرا پادشاهی

۱۸۵

هماوران بخشید و جهودان را برادر

و بوم خویش فرستاده درخت را از نو

آبادان ساخت ویرا و پسر و

دختر است ساسان و آرا

همای فرنگت بهمن خست

کوسدس از مرکب بهمانیش همای را بر

بهن

۱۱۴

و پور دام را رفرمانی بایل خست

کنوش که پیره کتاسب و مادرش

و ختیکی از پیبران را داسرین

در انجا کاه فرستاد و فرموده

فرزدان یعقوب را بد رحمت برند

و هر که را خواهند بایشان برکارند

او نیز چنین کرد و همگی بریروستی و نیل

کیان
و اگر بجا برسی ششم کیم نکند آرید

۱۸۳

و بر کارهای پسندیده ام وادارید
پس از چندی کشور داری اندیشه خوا

پدر کرده شکر بر آلبسان کشید چون

دائر و زکار رستم همچو بان و دیگر و نو

پس روی فرا مرز بایرخی مردم را بلسا

بکشت و دل از کین خواهی پدر آسوده

همین

۱۸۸

زیردستان آنچه در دل داشتند

بیادش میقتند و هماندم انجام

کارایشان را فرمان میداد در این

خسروی آورده اند که پیوسته همین

بدستوران خود می گفت هرگاه بید

که من برای رخیشم از راه راست بوم

و بداد کرمی کنوشم مرا از ان بازدار

کیان

گشت کشید زمین بار آور را از خدا

۱۸۱

بر رسید و از ملک شناسی بر پدید

و از آرمند می دور باشید

پس بزرگان هر کشور پیرا و دماره در چاه

خاسته کاوش بسیار می در دادگری

مینمود و دران انجمن ریش سفیدان

و کدخدایان هر ششری برای اسود

همن
 شمارا آسبی رسیده اشکارا کنید
 تا دادگری کنم پس از شیندن این نحلان
 مردم او را ستودندی و مؤبد مؤبدان
 بر پای خواستی و گفتی ز یزدستان
 و بربندان از خوشبودن دارا برو
 کردارهای تو نیکو است انگاه
 مردی با بخت بلند بختنا ترا میقت

کیاں

و کردار بازیر دستاش آگاهی ده

۱۷۹

اگر داد کرد بود یا سپ داد کرد و یا بسزا

رسانیدی و در سالی یکبار همه زیادتیا

بخواندی در آن انجمن خود را تحت فرو

آمده تخت سپاس آفرید کار جا

آوردی و زان پس گفتی که در این

که فرمان رانده ام اگر از من و کما شکر

بهمن
 کشور را ند که جا مناسب و دیگر دین
 از خرد و اخلاص و جوان در سگفت بودند
 گویند در آغاز نامه می شکست
 که این از اردو شیرینده خدا و بندگان
 شاست هنگامیکه در ماه
 کشور می میرسد روزنامه کار
 در پنهانی بجای شستی ها او را از گفتار

کیان

داردش میامیدند اسفید

۱۴۲

ویراورد و از ده سالگی با مورکار

و ادیکم خوانی و کشور داری او را پرورش

کرد و دم مرگ برستم سپردش تا

او را روش پیکار آموزد پس از

پرورشش کشاسب او را بخوانست

و دیهم بوی ارزانی داشت چنان

همین

۱۷۶

بدین نام خواندندش راست

کفتار و درست کردار نیز نامند

و کوچک بسیار دانا کشته اند ازیرا که

در خورد سالی بسیار دانا بود چون شهر آشکار

دستهای خود را از میمود برایش

میرسید و برپشتین این جبا ختم

دراز دستی کرده بود یونانیان

۱۷۵
جمن



کیان

۱۷۴

سپر کاوس برخی کویدارزاد

تالوت است کتائب چون

سخت دلیر دیدار و شیرش خواند

زیرا که در پارسی اردخشم را کوید

زبان یونانیان همین کسی را کوید

که اندیشه اش نیکو بود دانشوران

یونان چون ویرا دوست میداشتند

۱۷۳ ^{بہمن} دانشوران یونان برانست کہ کشت
چندی از ایران کرخت و پس از باز کشت
خود را فرج را و نام نهاد و روزگار
پادشاهی او را شصت سال دانند

ششمین بہمن
پدرش اسفندیار مادرش فرہنگ
دخت شیدوش پور فریز

کیان

۱۷۲

کونیکش تاسب صد و پست سال

پادشاهی کرد و او را در زمین خمر

که از کشور پارس است بنجاک پیوند

از سخنان اوست

بفرستی کسی را و اوست که یزدان

بر مردمانش بریزد و شهر را که در

کشور پارس است او بنیاد کرد

کشت

۱۷۱

شک چشم دست کشیدن از عوی

عیش است بدترین زخم آنکه

جوامرد می از شک چشم خوابشی کند

و بر نیاید و بدترین خواری رفتن

بر زنی بدر کو چلی که راه نیاید بدی

کردن رنجی است که در مانش شپایت

کیان

جای نشین خویش ساخت و استوار بنیکه

۱۷۰

در ورکارا بودند سقرات و جلا^{ند}

از خمان جا مناسب است

پیدایشان چون کوفتند ان

و دانشمندان احسن را که بنامانند

و نمود زشت ترین حوی بخشند

نکردن انکار است و نیکوترین کار

کے

این سخنان ویرا بجنبست رستم

فرستاد کہ پس از آن آوردن ہر آن

چهلوان کشور بد و سپارو اسفند

بستان رفت و بارشتم رنما

منود سرانجام رستم و یار نامیاد کرد

کہ از آنجہ بر و کشتہ سب از آن

آپنک پیشمان شدہ بہمن رپڑ اور

۱۹۴۰
چند روز بعد
شهرک را ترک
کردیم و به
راست می
رفتیم که
به یمن رسیدیم
و در آنجا
بمانیم.

کیان

۱۱۹۹۹
رستمی داده پادشاهی کرتستارا

یکی از برادرزادگان فراسیاب

بخشید چون اسفندیار خود را

از کارار جاسب آسوده ساخت

برخی از بزرگان از برکاشت مادر^{تنت} او

کنند و هم پادشاهی بدو ارا^{منه}

دارد کشتاسب پس از رسیدن

کشتاسب

۱۶۷

از توران ببلج آمده لهراسب را گشته

و دختران او را دستگیر کرده بر کشتن

برده بود چنانکه کشتاسب بر جت نشسته

بکینه خواهی اسفند یار سپهر خوش را

که می گویند روئین تن بود باشکر

انبوه بتوران فرستاد با ارجاس

کارزار کرده پیروز شدند و خواهر

کیان

فرمانداو که دوا رده سدرار نامه

۱۶۰

زند و پازند باب زر بر پوست کا

نوشته در کشور خویش را کنده نمون

و مردمان را باین زردشت خواند

و آتش کدهای بسیاری در ایران بنیاد

نهاد که بهترین آنها آتش کده پارس

و آذربایجان است چون ارجاب

کتاب

۱۶۵

زند و بازند در میان مردمان بود
ز دوست خودی باین سخن برآید
و بختان و رفقای که در بایت بود
دل ویرار بود کتاب با و گروید
خود را از پیروان نزدیکش ساخت
چنانچه با وی آنکس استخرمود و در آنجا
باجام دادن آئین زردشت پرداخت





سپه

۱۶۴

کیان

و بخشش از حبس ترازند و حق

۱۶۳

و سگیبانی نیکو ترازوا لکری است

بخشش

پدرش لهراسب مادرش ازاد

دخترش هم پور نو دراست گویند

پس از اینکه بیار رس بارگشت گفتی

پیمبری زردشت و هیاهوی بزگوار

لهاسب

۱۶۲

درمان رنجی بجای پیکر ایشانند

و پس از آنکه مایه این رخ را بیرون آورند

خود هر چه شکافتند بدورند و تر

فرموده بیماری برخی مردمان را مایه ^{سست}

چنانچه گوشمال مردمان سست مایه

آسودگی خود آنهاست و گفته است

که دوستی کرامی تراست از حوی

کیان
کشید و او را بکشت کوبید صدوست
۱۶۱

سال پادشاهی کرد پمیرانیکه در روزگار

او بودند ارمیا و غیر است از

سخنان وی است

که پادشاه اگر بر کردن نشان دست یابد

و ایشان را بیارزد و پس از آن بوارش

کند مانده پزشکان است که برای
طبیان

لهراسب

۱۹۰

بدو سپرد گروهی برانند که

چون ستمکاری آن پادشاه بیایان

رسید و بزرگان ایران نیز بران

که سردار کرده بود و هر کشور را

که میگرفت باو میبخشید رسک برد

دریاری او کوتاهی کرده ار حاسب

بینه افرا سیاب از توران شکر

کیان

۱۵۹

از زندگی نویسد سازد بیدار

اینگذاندیشه پادشاهی دارد گشت

بگریخت و سالها از او نشانی بود

سرانجام لهراس پیر شد و آنک

کوشش گیری کرد ناچار در جستجو

پس خویش برآمد او را در ده کده

از روم یافتند و برانجواند و پادشاه

لهراسب

۱۵۸

بایران آورد پیشرو استمان پیران

براستند که در سرشت ستمکار بود

مردان خانوادہ زال را که بیاد و سامی

او تن درندادہ بودند از پامی در آورد

کویند برادر و خواهر و زن خود را

بیکشت و کشتاسب را

که یکانه پیشش بود نیز خواست از

کیان

پیش میگردند دست آموز کرد

۱۵۰

و با سپاه خویش برود مردم انهر

چون جانوران را گرامی میداشته

جنک نموده کشور را بدو سپردند

بس از آن بدو رحمت رفت و آنجا
بیت المقدس

ویران کرد و جهودان را کشت و بانی

و سرزدان ایشان را دستگیر نمود

لکھنؤ

۱۵۶

نامیدند چندان بر سحر مار زه خود مهور

که مردم او را بلخی مسکفیتند رها م

سر کو دور که تا زیان سخت البصر

خوانند ^{شام} همام آوران و مصر ^{نستاد}

گویند عیوانست بر انکسور دست یاب

این نیرنگ پرا بکار برد سک

و کوسفند و جانواران دیگر را که مضیر

کیان

بشیراری پرداخت درشت خوی و کینه

۱۵۵

جوی بود برکنا هکاران هرگز نجسود

و از کنا هسان چشم نوشدی برا

نزدیکی برکان و کارزار ایشان پای تحت

را در بلج کرد و زربیاری در برنگ

کردن و زیبا نمودن ان شهر کار برد

و پرستشگاه بزرگی ساخت که از او نهان

لهراسب

۱۵۴

کیغیا و بود یارسی لهراسب برابری

چار آتش جان است چون در جوانی

کوشش گیری و خدا پرستی را بخود

کجاست و را بفروفت که در روزگار رند

ویرایا و شاهای برگزید هر چند را

و دیگران ازین کار خوشنود نبودند

ایشان بجای نرسید در میان مردم



کیان

میفرماید بر خوردار شدن از یار

۱۵۲

رورکار است نینفردماید

سگیبائی و راندوه اندوه سرش

کننده است

چهارمین سب

پدرش او رند شاه برادر کیکاو

و مادرش شازده دختر آرش

کینجرو

۱۵۱

بآراستن کارهای مردم بکاربرد

نه برای کام روانی خویش و فرمود

نادان کسی است که در خانی دل او این

خداوند تهنی باشد و خردمند آنکه

بی برتس کسی از گنه شرم دارد

و پرتش پروردگار بخوابش دل

کند نه بامیست سود و آسایش

کیان

بوده سخنان دنیا عورس است

۱۵۰

از چکانکی نیکی و از چکانکی بدی

و از برابری داد و ستی خیزد از سخنان

کج خیر و است

یزدان پادشاه آسمان است و پادشاه

شهریار زمین پس باید هر که بدین نام

سرافراز شد روزگار خود را

کبخیر و

۱۴۹

کسان کبخیر و کشته شد چون روزگار

کشور شائیس نشست سال رسید

لهر اسب را جامی شین خویش کرد

و خود ناپید شد چنانکه گرامی بویا

که تازیان فلیما عورس نوشند

از دامنمندان بزرگ است و دستان

در ایالتی بسیار کرده در روزگار

کیان

۱۴۸

خو بدان سامان رفت شیده

پس از اسباب بر زمین خوار زم آ

کجاست و را دران پنه بکارزار خویش خواند

آن شهنشاه درختین جلوس او را اربا

در آورد و این کارزار را جنک خوانم

گفتند و ان زمین را کشور خوار زم نامید

افرا سیاب بگریخت سرانجام بد

کنجیرو

۱۴۷ و پادشاهی کجیرو بخشید وی مردمان

نخواند برایشان سخنان مهربانگیرانند

برادران پدر خود فریبرز و توسل

باشکری آراسته بجنبش افزای

روانه کرد ایشان نتوانستند بارگاه

پایدار می کنند رستم را با گروهی دیگر

بیایمی ایشان فرستاد پس از آن

کینو



کیان

با و بیغام کرد که بسیار اندوختن

۱۴۵

چه سکار فریه خوراک شیران کرد

سویین کج خیزد

جاماسب دانشور در آینه آینه

که خنر و شوای دادگر را نامند

از این روست که پادشاه را خسر گویند

چون بیارس آمد کاوس پر بود

کیکاوس

۱۴۲ دادگریست و سرموده کارها

میوه اندیشها و بجایش کنند

رجحاست و هرکاری بسته بهنگام

شایسته است

گویند یکی ار کار گذاران وی در شهر

فرمانفرمانی داشت چون از فرمان

پیش نمود گفتند کارش زراید و نیست

کیان

ساخت روزگار پادشاهش گویند

۱۴۳

یکصد و چاه سال بود برخی برانند

مرو که آسمان خواست برود است

از سخنان این پهلوان است

نیکو ترین چیز با تن درستی و بالار

آسایش کشور و کوارترین تو

و کرامی ترین انجمن و زیبا تر

کیکاوس

۱۴۲

و اداشت ریش پس از چند ماه پس

آورد و بر کجی سر و نام نهاد همی که

بجز در سید کیو پور کو در اسپهان

رفت و او را با مادرش بایران آورد

پیمبران و دانشوران که در روزگار و

بودند و او و سلیمان و لهما

جایگاه بی در بابل برای دیدن سارگان

کیان

داشت سیاوش نام که دست

۱۴۱

پرورستم دستان بود زن کاوس

برادر و غیبت که پدر را بروی خمکین

ساخت سیاوش مرد افراسیا

رفت فرنگین و خروید اواسکار

کرد کرسیوز برادر افراسیاب

رنگ برده افراسیاب کشین

کیکاوس

۱۴۰

از رود آمویان سوی شد رستم

ایشان را تا سر قند و نبال کرده

پس از شکست افراسیاب دوباره

سوی مام آوران برگشت و پادشاه

انجارا با شمشیر یار دیگر دستگیر نمود

همه پورنش خواستند کاوس پسر

فراوان با شمشیر برگشت سپر

کیان

سخن بگویش رستم رسید سپاہ

۱۳۹

فرزوان کرد آورده بسوی مام اورا

شافت چون افراسیاب دستان

ایمان شیند جنبش سوی ایران نمود

رستم از اهنک او آکا ہی یافت

بارگشت روی بمر و خاد و ایرانیان

بر تو را نیان دست یافتند اورا

کیکاووس

۱۳۸

شهریار نام آوران چنین دیدار رو

فرپ پیشه‌ها ز شاهنشاه و ستاد

همانش خواست تا دهر خود بدو

کاوس با چند تن از سردان سپاه

بهمانی رفت میزبان او را و شکی

کرد شکیریان چون شاه را بدست

و دشمن دیدند پراکنده شدند این

کیان

که اندیشه آسب بآفت و بگری کرد

۱۳۷

چون پادشاه مام آوران سودا

دختر خود را نخواست بجا و بس و ده

سازش کردیده بسوی انسا مان فیتا

پادشاه انگشور با چند شریار دیگر

هم دست شده بکارزار و می پرداختند

و ایرانیان پرویزند شدند چون

کیکادوس

۱۳۶

سگست ایرانیان شیند سپا

کرد آورده بازندان شتافت

هم حصر حارّه شمیرین پهلوان را نکرد

پیل شیرمار دیوان و جادوان را

چاره نمود کادوس را با سپر و

بکشور خویش باز آورد این کوشمال

مانه آرامی او نشد چندی نگشت

کیان

اندزد و ستوران خردمند نشید

۱۳۵

و میلاد را بجای شیمی خویش بریزد

و آهنگ انسا مان نمود پادشاه

انگسور پیشه را رکه بر از مردم پیابانی بود

بدست یاری یکی از سحریاران همسایه

لشکر ایران را سگست داده کاو

دستگیر نمود چون رستم آوازه

کیکاووس

۱۳۴۰

گویند پس از این که بر حجت پادشاه
پای نهاد اندیشه کشورستانی بر دل او
دست یافت و این آرزو مایه نابود
او میشد اگر چه پهلوانی مانسندم
در سپاه خویش نداشت یکی از
سرکردگانش در زدومی مازندران
بسیار استود پادشاه را خوش آمد

کیکاؤس



کیان
کسکا
دوین وین

۱۳:

سیرزاده و جامی شین کینیا دود

پس از روی آغا رکشور کشانی نمود مگو

روی و درشت اندام مادرش

کرد آفرید دخت کرشاسب است

پارسی کاوس رنیا و شدو

وزبان آتش و برگزیده یزدان را

کیعباد
شهرمدانرا او بساخت از سخنان و کاست

۱۳۰

دوستی که از او سود می جویند

از دشمنی او نیز زیانی نخواهد رسید

هم او گوید آبادی زندگانیراماند

ویرانی مرک را و میسر نماید آئین

هر پادشاهی نمونه بر رکواری اوست

کیان

وی فرستاد صد و پست سال

۱۲۹

پادشاهی کرد

داستان سیرایان فرکت برآ

که عباد تخت میان مردم بکارها

آین میرواغت و پس از چند

پادشاهی رسید رورکار

پادشاهی شش راجهل و سه سال و اند

کیغباد

۱۲۸

ورکنار رو و آیتوبودی و بارکان کار

میکردی چنانچه فردوسی در شاهنامه

در رنهای او را نگاشته رستم

مهراب قارن و کسواد

هلو امانیستند که سران لشکر او بودند

حریل الیاس و اسمیل

پیرانی هستند که یزدان بر ورکار

کیان

۱۲۶

که کیان نامست کونید در کوه البرز

به پیش بر دامن می پرداخت را

پس از کمر شایب رستم را فرستاد

اورا خواند و باور گشت پادشاهی

نشاند جهان داری شرمند و سحر

داد کرد بود چنانچه کونید مردمان با داد

او داد گری منوچهر را از یاد بردند هموار

کیغباد

۱۲۶

یزار ایشان شمارند و این نام را
در بلندی جاها از کیوان گرفته اند چه گمان

پیشیان برترین ستارگان است

کیغباد در شش از فرزند زادگان مهر

و مادرش روشک خست

فرهاد پویشید است و این گروه

دو مین بنام این سحریار است

کینیاو



کیان
نکبتیغباد
حسین

۱۲۴

کی بیارسی شاهنشاه را مانند

زبردست و متمکار را نیز گویند

چنانچه پیشین این چهار سحر مار را

میامند کیغباد کیکاوس

کیخسرو کیلهراسب

پنج پادشاه را کی دانند کیومرذ را

دوین کبان

ایمان با اسکندر یونانی و

تن بودند روزگار پادشاهان پیشین

و چاه و دو سال کیغیا و

لیکاوس^۱ کیخسرو^۲ و لهر^۳ آ

گشتاسب^۴ بهمن^۵ و هما^۶

داراب^۷ و دارا^۸ اسکندر



دَاب



کَرَش

پشیدایان

ویار و همین پشیدایانند و وارو

۱۳۱

سال فرمانروائی کردند

افراسیاب

۱۲۰

ویران نمود بسیار دستم نهاد
ناچار مردمان بستوه آمده اعار سوار

کردند و بدست یاری قارن

و کشواد افراسیاب را از ایران

پروان کرده و دو شاهزاده بزرگ

نژاد ران و کرشاسب را

فرمانفرمای خویش نمودند که همین



11

اورنگ



پیداویان

میدرما دانش آن کوتاهی کنند

۱۱۸

همین افراسیا

چون افراسیاب پور شک برافرو

دست یافت و کشور ایران را از سرکش

تهی دید کوس شهر یاری زد و رور کار

فرمان فراموش با ایرانیان هفت بار

سال است چون ایران را از خود می‌د

نور

۱۱۷

خواهی پذیرد کوید و ست پاکدل

نایاب است هم او فرماید که

فرزند بدکارمانند انجمن ششم است

اگر بربندش رنج برند و اگر نکاش

دارند رشت نماید وزیر باریسی بوار

اگر آزار مردمان نماید و فرمود داد

کسی است که چون از فرزند خود پیدا

پیداویان

۱۱۶

شاید نخست کسی که بدیهای تو داند و در

تو را از این باز ندارد و دم هنری که از

تو بیند از باده چندان سرگشته

نمکند یسم اگر بر تو بخش کند در دل گناه

دارد چهارم خون از تو سودی دید

فراموش نماید چرخم هرگاه گناه کوچه

از تو بیند بر تو گیرد ششم خون پوشش

نور

۱۱۵

مادرش فرنگیس از راهبید

پدرش منوچهر هفت سال باو

کرد و چون بردباری و کوششی

پیش ساخت رفته کشورش ارد

رفت و بدست افراسیاب گشته

از بختان دوست

کیکه شش غمی داشته باشد و



۹۹



پیداویان

۱۱۳

کیتی مانند ابرماستان و آفتاب مناسبت

که پاشیده ماند و میفرماید بخشش

بادشاهان برکنانه کاران ز سپاه پیران

کشور را

هشتمین نوذر

نور تازه و پسندیده را گویند

منوچهر

۱۰۲

دستگیری نماید پس از این سخنان

ساز سپاه فرادانی دیده بسر دار

رستم خنک رکان فرستاد لشکر

او پیروز نمند شده آنچه از کشور ایران

انها گرفته بودند باز ستند در روز کار

و می شعیب و موسی را یزدان

پیشبری فرستاد از سخنان او است

پیداویان

پوشاند و برودی ایشانرا بخشها ده

زیرا که جنکجویان در برابر پادشاه مانده

بال و دم مرغند که بی ایشان پریدن

تواند و جانورانش بخورند پادشاه

باید باز بدستان دادگری کند

و چشم از پیح دادگری نبوسد و آنجا

خوار نگذارد گشت کارانرا تحمیل

منوچهر

پس بد است که پادشاه از نگاهدار

سپاه برای کشور ناچار است و ایشان

بیراداشتن پادشاهی ناکریرند لشکر

باید فرمان پادشاه برد و در برابر دشمن

یارش کند پادشاه باید شکر یار

خواری ده و نسکا می که چاکری

شایسته کند جامه سرفروزی

پیدا وین

۱۰۹

نخواست چنین فرمود امیروم

آفرید کار آفرید کار بست بکتا

و هر نیکی که بداهنارسد از اوست

باید آفریننده را پرستید و در برابر

نیکبای او سپاسدار بگرد هر که در

را کارهای آفرید کار اندیشیدیش

بفرانید و آنکه نیشد سیاه و نشود

منوچهر

کشور خویش اور اودا ششید باستی

بناچار با منوچهر چنین پیمان بست

که انسوی رود آیت فراسیای را باشد و آیت

منوچهر پس از آشتی و بازگشتن

رنگان منوچهر در کار درازی پیا

پای داشت باز رنگان آغا دوست انداز

کردند بناچار روزی مؤبد مؤبد از بامردان

۱۰۷
پیداون
کونید و دست سال پادشاهی کرد
پس از نشت سال جهان داری افرا
ترا و تو را از رگستان آهنگ و می
منوچهر بکریخت و بترستان در
پناه برد افرا سیاه با اینک پیرو
دست یافتن بدو داشت تن با
در سپیداد لشکر یانش برای کشت

منوچهر

۱۰۶

فرستاد پس از دست یافتن بلم

و تور و مرک فریدون براورنگ

شاهی برنشت بھرکشوری فرمانفرما

و برده کده کدائی بجا شت از

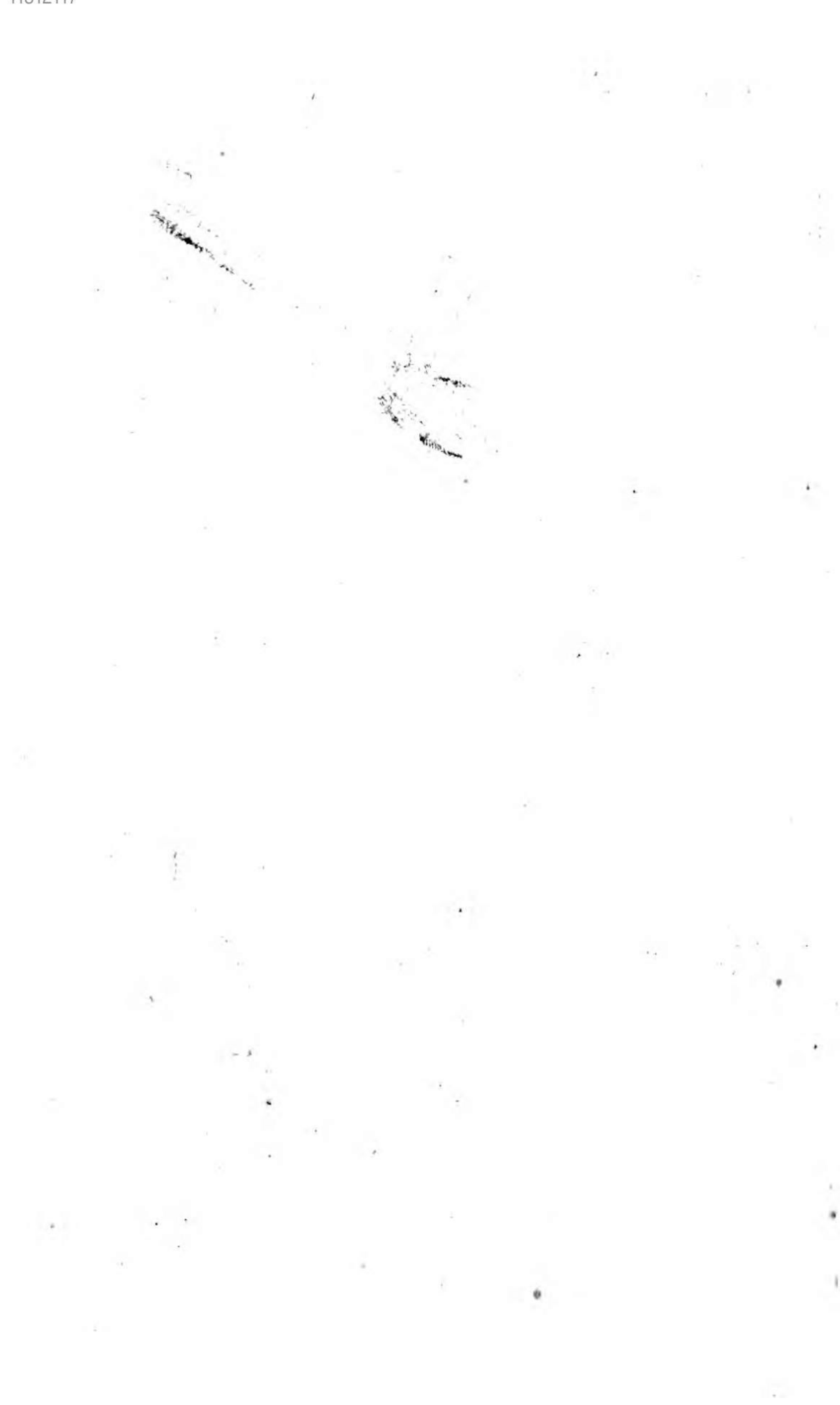
جویها بھر سو برد باعنا و کشتنا

و در حمان بار و راز پشها و کوهها آورد

بخت در آبادانی جهان کوشید

منوچهر





پیداوین

۱۰۴

ایرج است ویشتر داستانیران

براند که ویرا سپرداوه است چون

مادرش کرد آفرید دختر ایرج همیشه

پورسام بود شاید دودلی داستان

سرایان ازایرومی باشد شش ماه

پس ازمرگ پدر بختیسی آمد چون پنج

سالگی رسید فریدون او را بدست

منوچهر

۱۰۳

خون رو رکاز کارنامه کردار شماست

بر او کردارین کو باید گناشت

هفتمین منوچهر

مینو بهشت را نامند و چهره را

چون بهشت روی بود مینو چهره منند

پس برای آسانی گفت یار انداخته

منوچهرش گفتند بر جی گویند و حشر او

پیداویان

جز نیکوئی کنند از فرزندان نیکوئی

۱۰۲

و آنکه پاس بزرگواری آنها را ندارد و از

همان بیند کس به برادران دشمنی کند

برادری نیست انجام کار دوست

هنگامیست که خود پند شوند و دیگران را

هیچ نهند از سخنان وی است

فریدون

خانواده اخهارا میامست پدر پدر

۱۰۱

صحاك نام و سیزون نام بوده اند

چنانچه در فرست مردان هر گروهی

بنام هماخانواده میامست در

همورس نامه آورده فریدون نامه

بسلم و تورس کام سگری آنها نوشتن

سخنان جایداشت هر آنکه باید و مادر

پیداوین

از زندگانی نویسد ساخت گویند

۱۰۰

پادشاهی فریدون پانصد سال

بود و انستادان این روزگار این

سخن باور ندارند

برخی از داستان سیرایان فرنگ

براند که ضحاک هزار سال یافریون

پانصد سال پادشاهی کرد باین

فریدون

۹۹

باری سلم و تو ریاج رسک بڑ

و با ہم مکیل شدہ ویرا بکشد

و دل پذیر را از مرگ فرزند خستد

در همان روز کار زن ایرج پسری را و

فریدون او را منوچهر نام نهاد

پس از امور کاری بجای خویش برساند

و می کشد کان پدر را بچینک آورد

پشیدادیا

کیتی در شکستم که تو اکرمی از اندوخته

۹۸

با این که دهنی نیاز نیست آسایش را

از بسیار بچوید و در اندک است

بزرگواری از مردمان چشم دارند و نیکو

کار است شد رستی را از تن آسائی

دانند و از دوا و کرمی پا و شاه است

فریدون

۹۷

مردن به از زندگی است چو نیکوکار

تن زندان است و بدکار را میرد

سودی ندارد زیر هر چه شتر یزد بکشا

افزاید باد وستان نیکی نیکوست

و بزرگوار آتش که باد دشمنان نیز نیکوکار

کند و باد شاه آرمش دینواری است

که بهیچ چیز سیر نشود فرمود از مردمان

پیدا و پیا

تمورس که ارلوار و ایراندخت

۹۶

مینامند همین برینکے ویدی اچھا کو

زیرا کہ بخردان دانند کہ پدر و مادر پدر کو

کاری سرزند انبارند پسرین مردمان

بزرگوار پدر و مادرشان از خاندان بزرگ

و پسرین کار بوده اند این سخنان از چ

فریدون

۹۵

پر دازد باختره سلیم داد و خاور

به تور سپرد و میان این دو بخش که

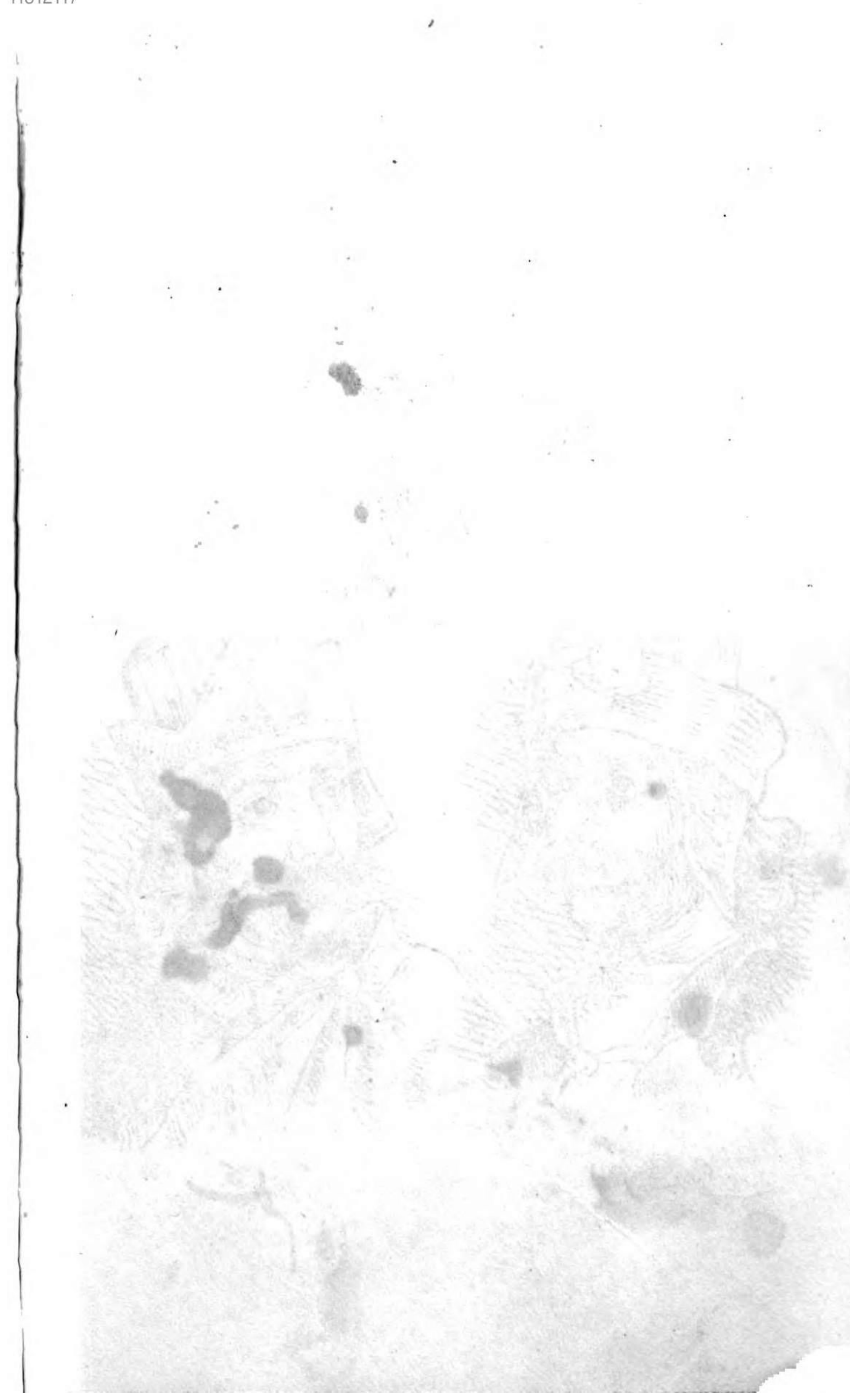
پای تحت و آباد تر بود به ابرج ارزان

داشت برای این که وی سکو کار

دیگر مردمان نیز او را شایسته خسروی

میدانستند گویند مادر سلیم و تور

دختر صفاک بود و مادر ابرج از دختران



لورده



ایج



نور



کرم

پیداوان

۹۳

برای همسرمار و کزندگان بخت

خربما و یان در ورکاراوشیدند

که استریدیدند سالها مردمان

بدیش او و نجوش بودند و بادا و کر

ومی در تبر آسایش می نمودند

پس بران شد که کشور خویش به پیران

بخش نماید و خود به بندگی پروردگار

فردین

۹۲

آهنگ تاربان نمود و برکشورایشان

دست یافت از آن پس بھر جا که

آبادان بود روی آورد و پیرو خنک

گشت پسر آبادانی حجاز را در زیر فرمان

آورد امروز را که بر صفاک دست یافت

مهرگان نام نهاد بنیاد بار

و کندن کسبیده از اوست ^{خندق} نوسند

فریدون



شیداوین
سپهرین
سپهرین

۹۰

از ترا و همیشه پدران وی ارسلاد

ضخاک کر خیمه در میان شبانان مار

زندگانی می کردند بنیوی یزدان

ویاری کاوه ضخاک را در جا بهار

کوه و ماوند در بند کرد و بر تخت

پادشاهی نشست و بنخواهی ایران

ضحاک

۸۹

تا روزگار یزد کرد شهریار که عمر مانی

بر پارس دست یافت آن پوست را

بچنگ آورده سنکهای از اسپانیا

بخش نمود و گفت هر کس از پوست

ماده آهن کمران یار بخوید باهن

گشته شود و نباید خوار پاک یزدان

یار بخوانست

پیداوین

مکے

مرد مرا بر خجاک بسوراند و او را ارپه

۸۸

نویسد ساخت و فریدون

از مراد حمید را بشاهی بنیاند پس از آن

فریدون آن پوست پاره را اگر کوهر

کران بجز از یور کرد و پادشاهان

پارس از او در رمکاه محبت نموده

با سپاه خویش همراه میکردند

ضخاک

۸۷ روزگار فریدون خویش را در کوه

بامون پوشیده میداشد و بر

براست که دست نشینان از سر او آمانند

سیصد سال روزگار را چنین گذرانند

سراسر انجام کار و آهنگ کرداد و آهنگ

خون پسران خویش گریست و پوست

پاره آهنگ کرد بر سر چوپا کرده

پیدا دین

پاسودی پر سکان این رنج را

بغیر مردمان چاره بشد

همه روزه دوتن پیش از آنچه از پند

میگشت جان می کرفت و بداد

رنج خویش بکار میرد گویند او را دو

خوانسار بود کرمائیل و ارمائیل

دوتن یکبار ماهی میدادند و ماهی

صحاك

۱۵

دور مرد اس است سیدو کی

و نام ریش هوزد استان است

آریانه زدن و بدار کشیدن اراو است

با هر که شمش آوروی بی پرس و کس

برجی پس از هفت سال همکار

دو برآمدگی مانند دو مار بر دوش

وی پیدار شد چنانچه از رخ احوال

پیدا شدن

۸۴

بد زمان پیدا کر خود پسند
گلده پیرا و درشت پیکر چشم
شمارزده دروغگو بدول پو
علوان و برادرزاده عاوست
که بفرمان و بپویران کردن پیران
آمد گویند هزار سال پادشاهی کرد
کروهی برانند که خواهرزاده جمید

صحاك

۸۳

نیرسیانند از انزو که پیش از

پادشاهی ده هزار اسب داشته

و پور بزبان در ده هزار را گویند

ده اک نیرکشاند اک بیارسی کرد

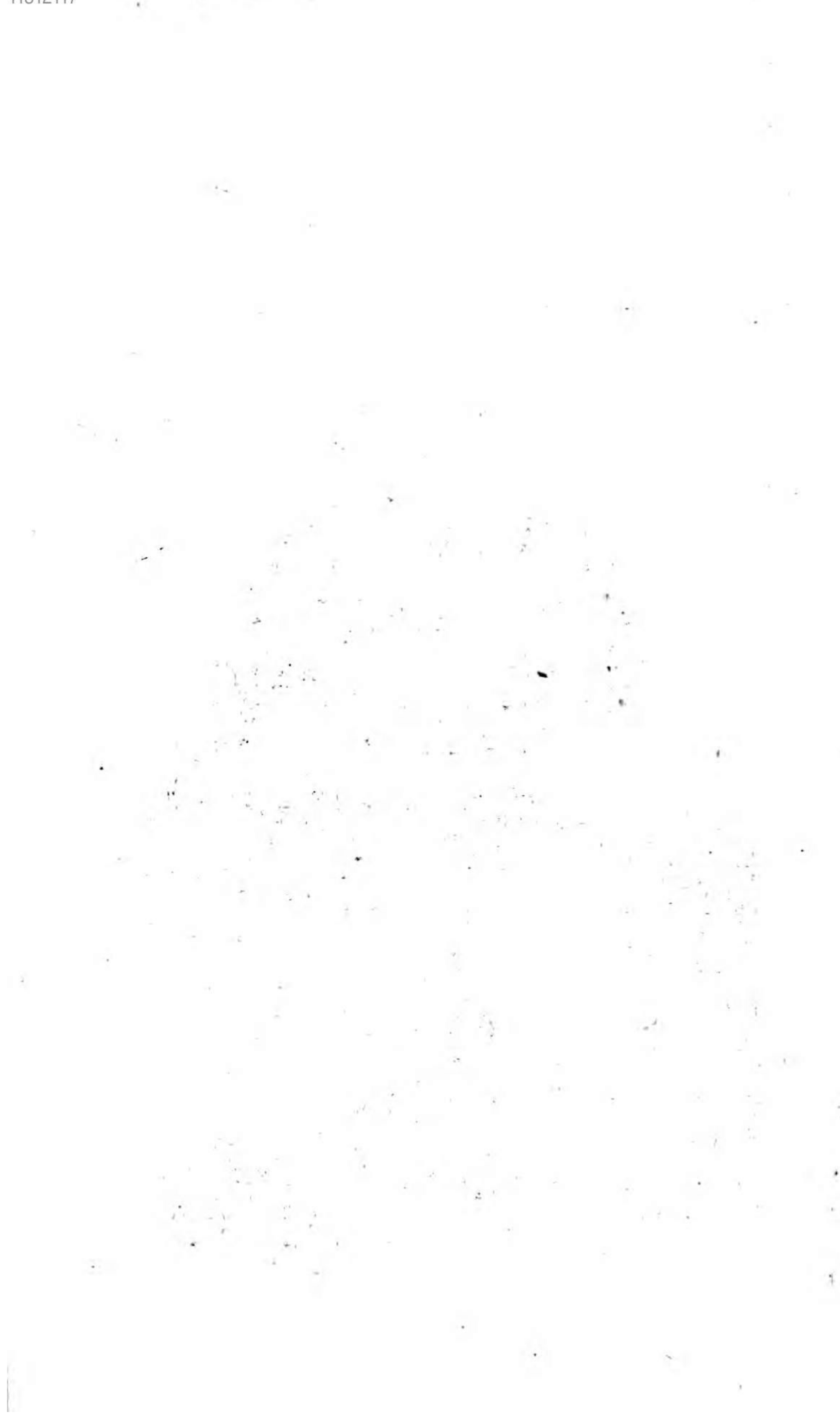
نارسند است ویرا چون ده کردار

نانشایته بود و باکش کشد نایب

اوپنین است کوتاه اندام چرخ

صفاک





پیدا شدن

پسلیمان دانند

چمن خفاک

تازیان خفاک بسیار خند را گویند

چون لب بالایش شکافته و دندانهایش

نمایان بود برای چالپوسی مردم او را

خفاک نامیدند و بارسان گویند

که نامش پور بوده و پوراش

جمشید
ایشان برد و سخاک ستمکار را برایش

برانجخت تا خون اهلانجخت کوبید

به قصد سال پادشاهی کرد راستی این

سخن را یزدان داند

نویسنده چهارچمن سارستان

که از شهریاران و پیشبران پارس کوه گوی

رانت که جمشید همان پیرست که یاران

پیدا وینا

جمشید پیری بود فرزانه از مردم پرست

خوش پیمان خواست که پیرامون کنه

نکردند تا حد پاماری و رنج مرگ را

از آنجا بردارد مردم چندی بر

پیمان خود بودند سرانجام پیمان شکسته

کنه کار می کشیدند بر دوان بر

کوشمال مردم جمشید نیکو کار را از میان

جمشید

۷۹ ورشمن بنسب و ساختن جامه و رنگار

کردن انرا بر دمان آموخت ساسانی

و فرورفتن در آب و بیرون آوردن

مروارید نیز از اوست

همه نویسنده گان برانند که بر دانه پرست

از دست داده خود را خستاده خوانند

پارسیان را چنین گمانیست گویند

۶۸
پیدا و بیا
جنگیان ۲ بر کران ۲ پیه و

واز برای هر بخشی سرکاران کاشی

که روز بروز از کردار ایشان ویرا

آگاهی دهند اندازه فرسکت نیز

از اوست گویند پیش از جمید کا

خاک جز خوب و سنگ بکار برده

آئین تیغ و نیزه از اوست کشتن

جمشید

۷۷

بنویسید مار فیه رفته رفته بشوند

آب روان آتشی می رسد شد شعله ها

و گریه های که پیرامونش بودند برآ

شادمانی پیوسته از آن می نویسید

و از شاه دار و نام بخاوند دان

جام جم هنوز بر زبانهاست

مردم را بچار بخش کرد و انستمدان

پیداوان

چندان تلخ یافت که شاه او را زهریندا

۷۶

در پشت خم نوشت که هر در این است

کنیز کی که برنج سر کرمار و از زندگی

پزار بود برای نابودی خویش در پناه

از آن بیایا میسد در خواب شد

پس از پنداری خود را از رنج رسته

دید شاه از سودان آگاه می یافت

جمشید

پیداورد

۷۵

گویند باده در ورکارین بادشاه پیدا

شد چنین داستان کرده اند

که جمشید انکور را بسیار دوست میداشت

فرموده بود در خمی انکور فراوان بخت

تا درستان بخورد چون سرو

بار کردند انکور را در کون و آب از

پیدا دیا^ش
نوید داد کسری خسود کرد بر اعمار

سیم افشاند و خوش کامرانی

پرداخت و امروز را نوروز نام

نهاد که هنوز ما رسیان انجمن را

بر ما سپید دارند فیساعو یونانی

در روز کاروی بوده ساز و آواز را

برای سه خوشی این سحر یارانو

۷۳ ^{جیشید} روستهای یکی که اکنون در میان مردم ^{ست}

انجام پیدا راست و چنان مینماید

که در آغا رجبخان پیش از آنکه دیگران

همینند شوند پاریسیان و آشور و همد

بوده اند چون آفتاب درختین خانه

بهار شد و روز و شب برابر گشت

در آنکاخ نشست وزیر دستار

۷۲
پیدا شد
بسیار است هر دو چنانچه از هر
تاراکو و راجه آبادان ساخت
بنیاد سرائی بلند پایه نهاد که تخته‌ها
نامند و منور برخی از آن بنیادها
و چهره‌های گاشته‌اش برجاست
جهانگردانیکه از بار رس گذر کرده‌اند
از دیدار آن مایه‌ها در سکینه و منو

جمشید

۷۱

برادر ما برادر زاده است پس از همورس

خردمندان و بزرگان پارس را

کرد آمده با وزنک سحر بارش نهند

پیروزی روزگار وی روز افزون بود

هر چه برینکو کاری میفرود بردان

مهر او را در دل مردمان پشتر جای میداد

در جوانی مانس پیران کار دیده بود

جسید



پیدا

فرمود که چون مرادش نام داداگر

۶۸

اورا بسزا رسانم برای آسایش دل

خواهد بود نه برای پاس آئین

چهارمین

نامش حجم و چون رویش مانند

شد میزدند حمیدش گفتند

همورس را فرزند نبود حمید ویرا

محمود

از بسیار خواستن میر فرموده

۶۷

پادشاه میگفت اندیش باید که درگاه

خشم و برتری آن کند که در سنگام

و پستی با سخاوت تواند رساند در فرید

آورده اند که روزی گناه کار بر است

فرمان بگشتن داد وی زبان بدست

کشاد پادشاه او را رها کرد

شیدان

کویند مرگامگی بزرگ سیداشد هرگاه
و با . . .

۶۶

دلسندی میبرد مانند ویرا از چوب

وسنگ و زویم میافت و پوسته

در آن میگریست پرستی از روز

دیدگشت و سپاهان را او بیاد نهاد

از سخنان انشیرا است

بازگشت سبکباشدن میگو تراست

همورس

۶۵

هوشنگ منم این بودتی چند از
بزرگان سخن او را باورند اشکین

خواهی برخواستند

در روزگار وی خست سالی عزیز پد

آمد بزرگزاران سرمود بخواران شکاه

ساخته خورشید با باد بدرویشان

بنیاد روزگار از انرویش

پیداویان

خواستند همورس سخن ایسان پیرفت

۶۴

و انهارا بزارسانید و فرکیان

براند که هوشنگ برادرزاده خود

همورس را در روزگار زندگانی خویش

بجایان دیگر فرستاده بود پس از

کوشش کیری وی مردی پیدا شد

چنین وانمود کرد که همورس و جایی

همورس

۶۳

شاه و دستور در کا هداری مردمان

چمانند شاید هوش شک که پیری را

ساخته کوشه گیر گیرید دوباره برود

و این روش تازه را بگویند شمارد

پادشاه و دستور با همک کرد و کشان

بالسکری آراسته آماده کارزار شدند

اگرچه سرکشان پشیمان شده پور شدند

پیدا

بود خردمند که به نیروی داس و بربر

منش سرآمد روزگار خویش بود پادشاه

به دستی دستور آبادی کشور و چاه

لشکر میرداخت چند تن از بررگان

رسک برده تخم دشمنی شاه رانیز

در دل کاشته و این سخنان را بجا

کرده آغاز سرکشی نمودند می کنند

هموئیس

۱۰۰ اورا دیو بسد میامند پس

هوش شک باور کن شهر ماری

و بکنداری مردمان کمر بست باین

کسی کار داشت و میگفت مردمان

هر کیشی خواهند نگاه دارند بهمان

اینکه پا از راه در ستکاری بیرون

پانصد سال پادشاهی کرد و پادشاه

امور



پیدا وین

۵۹

آنکه پاری ار ماری شناسند

داند که همورس باطلا و نابریان یار

چنانچه کیومرز و کیومرث طهمورث

یزت هم مرز است تهم در پاری و لیر

گویند مانند تهمین پس هم مرز خلو

زمین است پیر یا نیره هوشک

بود بر خمی بر ایند که ویرا برادرزاده

هوشنگ

۵۸ بخنداری کند میفرماید در هیچ جا

از اینک شمار دور مباشش و خود را

اندوه کیمن مساز چه روزگار دشمن

فرزند آدم است پس پیر هیزاردن

خود چون اندیشه در کار دشمن خود هماغه

اندر زد و یکران برای تو تساید

سوهین همورس

پسید و پان

۵۷

باور کردن سخن چهره دان ^{بسیار} گفتن

در هنگامیکه سودتخت ^{شت} فرمایند

که هر کس ^{مشورت} نکشاید کار کند همواره ^{ست} اسودا

بدوستی با پادشاه مناز که نزدیکان او

با نود شمنی در رند فرمود پادشاه ^{را}

مستی شاید چو او کهنان کشور است

و شاید نیست که کهنان را دیگری

هوشمند

۵۶

نیامدنی است و چیز را

که در خود دارند نخواهند و کار را

که نتوانند بگردن بگیرند فرمود

هشت چیز از بی آزمایشی است ^۱ حسیم ^۲ شامه

^۳ بحسین ^۴ خا ^۵ رنج در تباه کاری ^۶ نشان ^۷ ختن

دوست از دشمن ^۸ راز گفتن با بیگانه

چکان نیک درباره مردم نیاز نموده

پیدا دیا

سخن راست و دانش فراوان

۵۵

فرمودند و مایه از آموزگار پی برنگرد

چنانچه از آهین سپت شمشیر کران بجاشو

ساخت نیز از اوست که تہ چیرد

تہ جا سودمند است اگشت

در هنگام کمرنگی خود داری درم

ببخش و زتنگدستی خردمند از پیر

هوشنگ

۴۰

و نه بخود آری جوان و نه بدار و نه دست

اگر تو را چهار چیز باشد در کیتی بر خور دار

خواهی بود ، نایکه از کار خود بدست

آری ، پایداری در دوستی ، آری

کوئی ، پاکدامنی ، فرمودش هر چه چنان

کامرانی است ، خوراک کو را ، فرزند

هزن همراه ، هم نشین مهربان

پیداویا^ن

۵۳

و سه چیز است که خردمندان باید

از یاد ببرند ۱ ویرانی جهان ۲ دیگرگون

شدن آن ۳ رنجهای او که چاره پذیر نیست

دو چیز است که فراموشش نباید کرد

خدا و مرگ و دو چیز است که از یاد

باید برداشتن ۱ نیکی که کسی کند ۲ بدی که کسی

نیکوید نه بار و سپیارتوان شد

هوشنگ

۵۲

دوری راه و پیادگی زن نیک

آسایش مرد و آبادانی خانه و بار

و همت و بریکوکاری است و فرو

کیسه تواند چنین کارها کند او را مرد

شواکت باز زن کارزار کند و پیروز

نیاید بسیار و خد جائیر او با انجام

رساند گشت کند و ندرود

پیدا ویا^ن

۵۱

۱ بنیاد و هفتادون ۲ زن خواستن

زردا و ن ۳ و ارسته بودن و چها

چیز رنج است ۱ زن و فرزند بسیار

۲ شکستگی ۳ همسایه بد ۴ زن با ورا

و سخنها یحسان چسار است

پساری پیری و ناتوانی ۱ بیمار یک در

زاد و بوم خویش نباشد ۲ و ام و اوان

هوشنگ

اندوهها خواشش ریت اینجا

و کشته چیردرستی خوشی است

و تیره چیراندوه ، سگیبانی بر چه پیش آید

۱۲ اندوه روزی سر داخوردن ۳ سپا

نیکوکاری ، رنج آرمندی ۲ خواست

از مردمان ۳ آرزوی چیریکه شیمانی آرد

فرمود چهار چیر تخشایش است

پیداویا^ن

۴۹

باندوخته دیگران سه نیکو کاریست

که زیان پذیر نیست پرش و انایان^ن

۱ سیکبانی دانشوران ۳ داد و دهش^ن بزرگان

و دیگر سه چیز است که سیری ناپذیر است

۱ تن آسائی ۲ رندگانی ۳ اندوخته فرمود

رنجبر که یزدان فرستد چاره ندارد

و بهترین داروهای آن مرگ است بدترین

هوشنگ

۴۸

پنج سگیب است و دوم خرد مندی

با یکدیگر با و نیکی کرده باشد دشمنی

سیم زن زشتکار پرده دار است

چهارم از من بد باند کی سگیب است

میفرماید سه زبان است که چاره

پذیرفتنیست دشمنی خویشان

رشتک همسران خواست خسروان

پیدا وینا

۳۷

اوست و دیگر کینه نرمی هببر آری

و آهسته چکی خوشتر از شتاب کردن است

گوید هسکا می که پادشاه زبردست

شود اندیشه اش کج کرد و راست

از او پوشیده ماند شوند و راسخ

نیست که سخن گویند و رانیوسدگر

در چار جا نخستین گوید نادانی در بر

هوشنگ

۴۶

باشدی در پذیرند دمی بگذرد که رو بر کا

بگذرد میفرماید کرامیدار مرگ

خود را و پوخته بکران باش او را

فرموده سپکا میکده آسایش

با تو جو کرد از مرگ پندش و میکده

آسایش خوشود کردی اندوهمین

باش از رنج که با گشت آسایش

پیدا وینا

سبت

نایندیده سرشت بحسب حاج و امر

خود داری در سر و مندی بحسب

پیش منی بپیکام استواری کا

میفرماید لکام آسایش در دست

اندوه و آسایش زیر بار رنج است

فرمود مردیت نزدیکت است

و در دست تو نیست روز و شب

هوشمک

۴۴

و درویشی در بستن تو ای پیری سپا

پندیا را است اگر چه برهنه و کمر بسته

بسیار جو اگر همیشه از او ست درویش

از منند اگر همه دارا یجهان باشد

نیکدست است دلیری پردلی است

و با نهادن در کارهای بزرگ

و یکش با بودن از رنجهای دردناک

پشیدایان

وراستی در دستکاری و بزرگواری

۴۳۰

در خواهشی هم گفته است برون آور

از مندی را از دل خود تا باز سود پیدا

و آسایش با بدن تو میفرماید سمکا

پشیمان است اگر چه ستایش کند

و ستمش آسوده است اگر چه سمرنش

نماند فرمود تو انگری در خرد

هوشمک

۴۲

چون جان و ستند دانش پنج است

و کردار بر دانش بد راست و کردار

پس دانش بکردار پسندیده نباشد

کردار پس دانش با انجام رسد

نیز فرموده که تو انگری در پنداریست

و آسایش در گوشه نشینی آزادی در

گذشتن از خواهشهای زیانکار

پشیدوین

۴۱

رشته آینه‌های دیگر بوی را می‌شد ویش

بجای نماید فرمود که خوی بندگان

یزدان بچار پائے پسندیده بر جاست

دانش و پروباری و پاکدا

و ۴۰ دانش به نیکوئی برای دست

یافتن به نیکوئیت و دانش به کار

برای پرهیز از آنست دانش و کردار

هوشک

منشی نابودی خواهشها فرمود کبریش

مانده خانه نیست که در پاهای چند پرا

مانده باشد هرگاه برپایه زیان

آبادی آن نکوشند برودی پایهای

دیگر ویران شود و آبادی اسخانه دسوا

کرد پس اگر یکی از اینها می کشد را

زیانی رسد چشم از آن بپوشند

پیدا شدن

آرزو نیکه بنده از خدا دارد و شکرش است

۳۹

نیکوترین سخنان ستایش بر زبان پاک

نیکوکارها چهره گونه است و دانش

دوست داشتن آن ^۳ پیرمرد

پاک منشی ^۴ دانش دانستن این است

دوست داشتن دانش بکار بردن آن

و پیرمرد بکار می سکیش با می است پاک

هوشمک

۳۸

کرد و آنکه از انجام آچا هی یافت بنده شد

هر که یاری از او دانست فروز گشت

کسیکه از داد و دهش و می آچا ه شد

به بندگی گردن نهاد و از سر کشی پیم

پوشید فرموده بهترین چیزیکه از

خدا به بنده رسد و آنش این جهان

و آمرزش آنجهان است خوشتر

پیداویا^ن

۳۷

و در انجا کاه تا بسکامیکه جهان ناماید

را بدو دگفت به پرتش یزدان پر دخت

از اندر زمامی دوست که در حاو و دگر

نامه مست که هو
بکاشته

میفرماید

آغاز و انجام بسوی یزدان پاک است و یار

از دوست ستایش او را سر است

هر انکو آغاز را شناخت ستایش^ش پی

هوشمک

۳۶

خواست و گفت ای فرزند دل بند مرا برایتی

رای و درستی پیمان و زیر کی هوشمک

دانش تو امیدی بر رک است پیداست

که در نهادت چارش دانانیت و آناه

شهریاری پس از من توئی اسبک کشور تو کز اتم

و تو را بکنداری مردمان بر چاسم ^{شیکفت} این

و بدخشنه نیاکان خود شاف

پیدا شدن

۳۵

پرون آورد و از آن ساز جنگ بست

از شمشیر و پوست رو باه و سموریز

انداز کرد کاریزها در آورد بر آبادی

استخر که پامی تحت بود یعنی زد و دوش

ساخت شوش و بابل اگر چه

برخی برانند که بنیاد بابل از صخا کن است

روزی جایی نشین خود همورس

هوشنگ

۴۴
و این گروه نخستین بنام پادشاه و پسرانش

که پیشدادیان می نامند برخی اورا پسران

نامند و این کشور را بنام موی خوانند

پارس و زردشت نخستین پسر گفته اند

پارسیان گویند ادریس هم پسر او

سالها در جهان بود چهل سال جهادگر

کرد دیهم بر سر نهاد آهن را بر پیک

پشید وینا

۳۳
پادشاهی بود بادانش و خرد بسی نامه در

دانشوری نکاشته که یکی از آنها را جاوید

پویند برخی از آنرا حسن سهل در یافت

کرده بزبان تازی در آورده دیدار آن

نقاشش نشانه ایست از نیروی دانش او

پارسیان برانند که هم پیبری داشته و از

پساری داد پتری او را داد وینا

۲۲ پوشک



پیدا

۳۱

نابودی پیدا بود و ساخت و او را

پس از آن مورکاری شایسته جای نشین
خوش نمود و خود به بندگی برد این خست

کویند بیریانی کیومرث را زنده کوپا

مینامیدند و راستی شایسته این بام

دوین هوشک

پورسیاکت پیرزاده کیومرث

کیومرث
در خواب رخساره پسر دیده از کدارش

او آگاه هی یافت و با شکر یان بسوی

دیوان شتافت و بختخواهی آنها را بفر

رسانید و در آن سرزمین شهر بلخ

پیدا کرد در همان روز چار زن سیاه

فرزندی آورد و پیراهن شمشک

نام نهاد و دل خویش را اندکی از

پیداوان

۲۹

کیران از پادراوردنش کویا دیو مرد

پا بانی سرکش و نادان بودند که بر مردم

شهری ستم می نمودند و متجانی در گوها

زندگی می کردند چنانکه اکنون در رستگاری

و بلوچستان اینگونه مردم نادان و خوار

بسیار است

کیومرث در این اندوه ناشکیبای بود تا



کیومر

۲۸ سپارد و خود افسر مانروائی کنار کمر

کشور خوش بد و سپرد وی در جهاندار

داد مردی بداد و مانده پدر این سکو

نهاد هرگاه از کشور شانی وزیر دست

پروری آسایش یافتی در کنج شکمها به

بندگی پروردگار میرداخت چندین از

دیوان چون او راحت دیدند با سگهای

کیومرث

۲۶

سپاسداری برومند و تازه کرد

انچه برداد و دیش سفرانید روزگار فرماز

پرو زرت شود و هر چه در راستی بایستد

کارها بهتر از پیش رود ویرا پسری بود

سیامک که در سرد و دانش سرآمد

روزگار خویش بود بر جی گویند نیش

اوست پدر خواست پادشاهی بدو

پیداوین

در میان فرزندان خویش به سبک

۲۵

سخن سرودی و این سخنان از او است

شادی بسیار سرشت را خود پسند کند

کامرانی چهار دل را بپسند و کینه است

اندوه چارمی است که از کمی گرمی سرشت

زائیده شود و دشمنی است که بپاک

کیومرث

۲۴

در آغاز دماوند و استخر بخت

که پیشتر نیکام در انجا بودی سالهاست

و چهل سال بادشاهی کردی پست می پوشید

و پیوسته در کوه دماوند می گشت

از پشم و موی جامه و زیر انداز ساخت

و سنکپ از فلاخن انداخت چشیده

که پارسیان در دهم همین گیرند از او دانند

کیومرث



کیومرِس

۲۲

همیشه سخاک و فریدون

منوچهر و نوزاد او آسیا

از اب "کیر شاسب

خنین کیومرِس

همه داستان سرایان برانند که کیومرِس

خنین کسی است که آئین پادشاهی بجهان آورد

گویند بنیاد شهر سازی از او است

کشتایان

۲۱

افشادند و این گروه پنهان را بچار بخش کرد

چار نام بخادو اند ^۱ پیشدا و ^۲ دیا ^۳ کن

^۴ اسکانیا و ^۵ ساسانیا

^۶ تخمین ^۷ پیشدا و ^۸ دیا

باضحاک تازی و افراسیاب تورانی

یازده تن بوده اند

کیومرث ^۱ هوشنگ ^۲ هوشنگ ^۳ هوشنگ ^۴ هوشنگ ^۵ هوشنگ ^۶ هوشنگ ^۷ هوشنگ ^۸ هوشنگ ^۹ هوشنگ ^{۱۰} هوشنگ ^{۱۱} هوشنگ ^{۱۲} هوشنگ ^{۱۳} هوشنگ ^{۱۴} هوشنگ ^{۱۵} هوشنگ ^{۱۶} هوشنگ ^{۱۷} هوشنگ ^{۱۸} هوشنگ ^{۱۹} هوشنگ ^{۲۰} هوشنگ ^{۲۱} هوشنگ ^{۲۲} هوشنگ ^{۲۳} هوشنگ ^{۲۴} هوشنگ ^{۲۵} هوشنگ ^{۲۶} هوشنگ ^{۲۷} هوشنگ ^{۲۸} هوشنگ ^{۲۹} هوشنگ ^{۳۰} هوشنگ ^{۳۱} هوشنگ ^{۳۲} هوشنگ ^{۳۳} هوشنگ ^{۳۴} هوشنگ ^{۳۵} هوشنگ ^{۳۶} هوشنگ ^{۳۷} هوشنگ ^{۳۸} هوشنگ ^{۳۹} هوشنگ ^{۴۰} هوشنگ ^{۴۱} هوشنگ ^{۴۲} هوشنگ ^{۴۳} هوشنگ ^{۴۴} هوشنگ ^{۴۵} هوشنگ ^{۴۶} هوشنگ ^{۴۷} هوشنگ ^{۴۸} هوشنگ ^{۴۹} هوشنگ ^{۵۰} هوشنگ ^{۵۱} هوشنگ ^{۵۲} هوشنگ ^{۵۳} هوشنگ ^{۵۴} هوشنگ ^{۵۵} هوشنگ ^{۵۶} هوشنگ ^{۵۷} هوشنگ ^{۵۸} هوشنگ ^{۵۹} هوشنگ ^{۶۰} هوشنگ ^{۶۱} هوشنگ ^{۶۲} هوشنگ ^{۶۳} هوشنگ ^{۶۴} هوشنگ ^{۶۵} هوشنگ ^{۶۶} هوشنگ ^{۶۷} هوشنگ ^{۶۸} هوشنگ ^{۶۹} هوشنگ ^{۷۰} هوشنگ ^{۷۱} هوشنگ ^{۷۲} هوشنگ ^{۷۳} هوشنگ ^{۷۴} هوشنگ ^{۷۵} هوشنگ ^{۷۶} هوشنگ ^{۷۷} هوشنگ ^{۷۸} هوشنگ ^{۷۹} هوشنگ ^{۸۰} هوشنگ ^{۸۱} هوشنگ ^{۸۲} هوشنگ ^{۸۳} هوشنگ ^{۸۴} هوشنگ ^{۸۵} هوشنگ ^{۸۶} هوشنگ ^{۸۷} هوشنگ ^{۸۸} هوشنگ ^{۸۹} هوشنگ ^{۹۰} هوشنگ ^{۹۱} هوشنگ ^{۹۲} هوشنگ ^{۹۳} هوشنگ ^{۹۴} هوشنگ ^{۹۵} هوشنگ ^{۹۶} هوشنگ ^{۹۷} هوشنگ ^{۹۸} هوشنگ ^{۹۹} هوشنگ ^{۱۰۰} هوشنگ

کشتایان

۲۰

درمی آیند کیومرز را کیومر سس نیز خوانند

آدم خاکی و کلتاه مینامندش و اینکند

پیمین تا پادشاهی برود کرد شهریار گویند بخوار

ضحاک شش هزار و بیست و چهار سال

پنجاه در ایران زندگانی کردند

از آن پس تازیان بدین کشور دست یافتند

فرزدان شهریاران پارس را پادشاه

چمن گلشن

نخستین انکروه گلشن خوانندگاه

پیدایشش تا به جهان آمدن آدم خاکی که

تازیان پدر مردمان دانند یکی بوده است

پارسیان او را پسر یاسان آجام و کمر

دانند کویند کیو مرز بزرگ زمین است

چون در پارسی را ویسن بجای یکدیگر

یاسان

۱۸

شانی مهول پادشاه شد وی سیر کرد

آبادیان میکرد زیرا که ستارها و

روشینهها را نمونه فروغ بردان میداشت

چرخ آئین این گروه بدستور و سامیر

مه آباد است روزگار پادشاهی ایشان

نه سالام سال بود واپسین اسیر
نمده نذر داشت

یاسان آجام است

سال یکصد
هزار سال است
و صد سال که مشت کرد
سال باشد یکصد سال
و صد شمار که دو هزار کرد
باشد یکصد سال
است و صد سال
رازا دارند

شایان

۱۷

پیمبری سرزانه ویردان پرست بود

روزگار شایان را یک شمار سال
همیشه کرد ویران

کیوانی شمرده اند واپسین اینکرو

شانی مهجول از پادشاهی کناره

کرده کھشد
کویشین

چارمین مایان

کونید یاسان پس از

شایان

ع

و میان ایشان آمده با موزن کاری

پرداخت وی نیز پی سپهر کیش مدیاد

بود و اسپین اسکروده را

حیال او میماند

سویین شایان

پس از چنان ایام به پادشاهی درآمد

نخستین شایان کلیواست او نیز

چان

خود میگذاروند

دوین چپ

کوئید سالیان پادشاہی ایشیان پس از

۵. ہندکو دیر پختہ آبادیان کیت اسپار سال کیوانی بودہ

نخستین سپر و پادشاه این گروه

چنان جی افرام آزاد بود که در کو

یزدان پرستی منیود بخوابش مردمان

مه آ باد

۱۴

کیش مه آ باد میگردند و اسپین اینکو

آباد و آزاد از میان مردم کنبار می شه

به پیش بریدان پرداخت

گویند مکه خانه مه آ باد بود و انرا مه که

مینا میدند که پیار سی جامی پیکر ما هست

زیرا که پارسیان مانند ستارها

از زر و سیم و سنک آراسته در پیشگاهها

بدکشور و کشتک و بدوی
 بدکشور دار و پهلوی بکاشه ترا
 نامه بزبان اسمانی فرو دادند از اوستا
 گویند ماری آن در نزد ایرانیان هست
 و آن برپا نروده دریچه است و هر یک
 ویژه همسری پس از آن چهارده
 همسر فرزانه پدید آمدند همه آباد و نامور

مه آباد

۱۲

گلشایان

خستین آبادیان

همران و پادشاهان کشور ایران بودند

روزگار پادشاهی آهسته را نگارند

دبستان کج خسرو پور از رکیوان

پارسی صد زاد سال کیوانی شده

مه آباد بود که مردمان را گروه گروه کرده

گلشایان

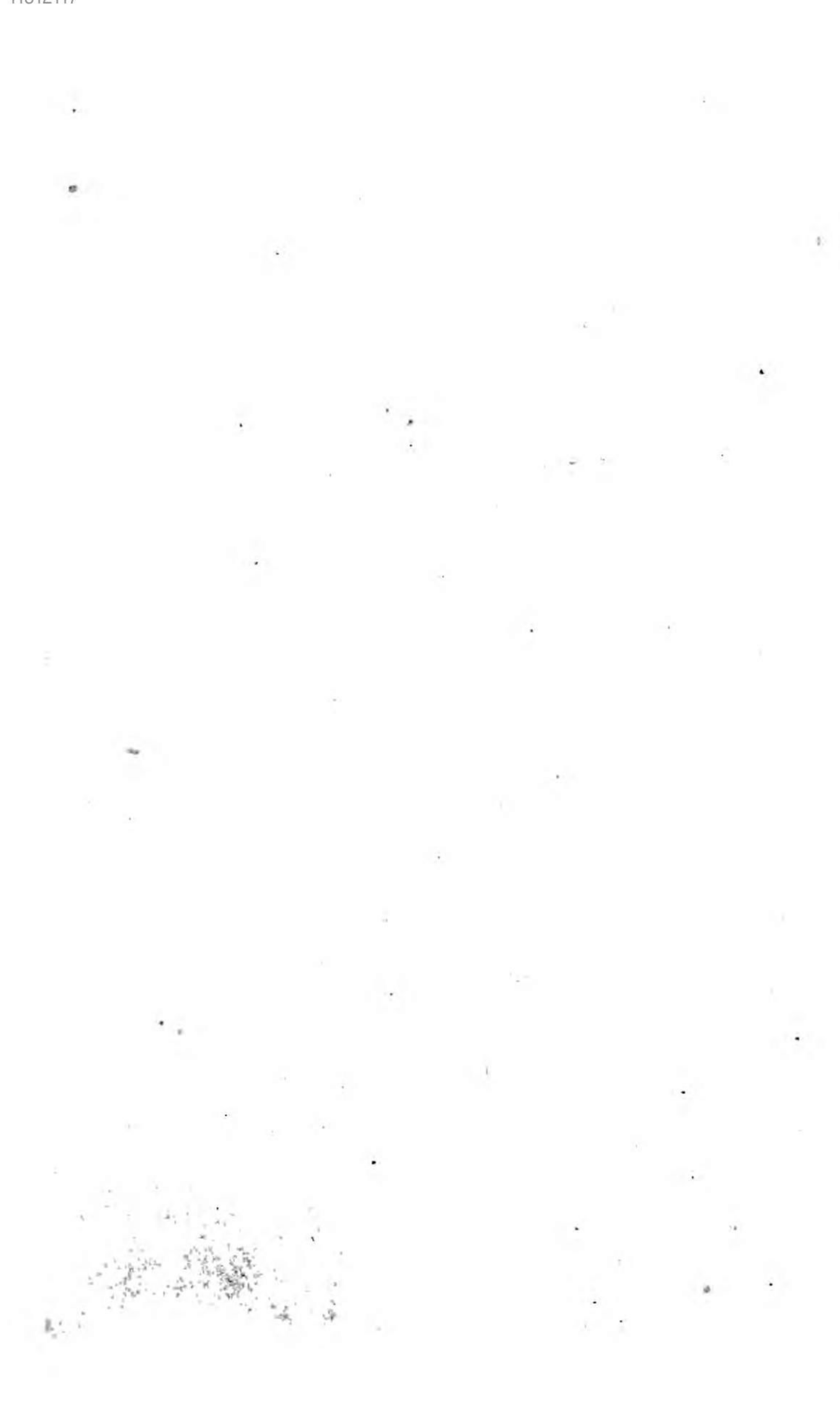
نامه خسرو



بنام خدای جهان آفرین

پادشاهان کشور ایران همدستانی پارس

تا هنگام نزد دشت باریج گروینند
آبادیان حیات شایان



دشوار نباشد امید که خداوندان

پیش برستی سخنان این نامه خورد و خورد

نکیرند زیرا که خبر راستی و کم سخن اندیشه

نداشتم چهره‌های پادشاهان را که نزد

فرمانان است گرفته از روی آنها کشیده شده

و چون نشان شناختن کاف پاریسی

نکته است در زیرها که در ده شده با کاف ^{جداست}

گاشته شده باشد اندکی برنا بودی

زبان ایرانیان دریغ خوردم و پس از

آن خواستم آغاز نامه پارسی کنم سزاوار

تر از دوستان پادشاهان پارسیانم

از این روی این نگارش را نامه حسرت

نام نهادم و کوشیدم که سخنان روان

بکوشم آشنا نگارش رود تا بر خوانندگان

۸
که شیرین ترین زبان فرنگستان

و کلید هر گونه دانشی است پرداخت

و چندین نامه خواند روزی در این نشانه

افشا که از حسیب ما ایرانیان زبان گمان

خویش را فراموش کرده ایم و با اینکه

پارسیان در نامه سرانی و حکامه کوئی

بگفتی سائند نامه در دست نداریم که بیار

و هنرمندان بسرزمین با پرس آمده پیشها

کونا کون و دانشهای پشمار مردم این کشور ^{زند} ^{امور}

و این شهریار دبستان بزرگی برپا کرد

که دارالعلومش نامند و راسته

شاید این نام است زیرا که پایه هر دانش

و هنری ازین دبستان برپاست این

چندی در این دبستان با موصحن زبان ^{بسنه}

دست‌نامه

♦ ♦

بنام خداوند بخشنده مهربان

خداوند کبوترین جلال پور محلی شاه قاجار

خون آرا عاقل‌ترین کتبی شاه ناصرالدین

شاه قاجار که روزگار خردیش پاینده‌ام

پوسته هر گونه دانش و هنری در ایران

پراکنده می‌شود و از هر کشوری دانشوران

۱۲۱۱
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

Асафъ с Кемаль Зафъ

در سبزه میدان نزد ملا ابوالقاسم

وحاجی سید رضای صنی

فروششها هفت هزار

دینار

چرخا رنده کسی چاب کند باز خواست ^{سب} پاشا

N. D. J. 1894

مخبروان
دید و دست
خود میدویره
استادان
دارالفنون

2401

Bayerische
Staatsbibliothek
München

۳
کرد آورنده این داستان جلال پور فتحعلی شاه جات



ن
کارین حضرت مامی ما و ما
عبد المطلب اسہ

پوشش از مردمان

۴۳۱

امیدوار چنانم که دانشمندان این روزگار و خردمندان
پس از ما بختی آیند اگر چیزی بماند که در ازداستان میراث
در این نامه بینند یا کارشهایی که سزاوار باستان گیار
نبینند خورده گیرند زیرا که مرآت پیش ازین دانائی بود و
توانائی جز اینگونه کارش را داشتم آنچه میدانستم و میتوانم
نکاشتم یا اینکه برخی چیزها برای بینائی کودکان و مردمان
درست آگاهی ندارند در کارش خود افزوده باز اگر بخواهند
ازین دست بیسی درین نامه و نامهای دیگران بگردانند
تا بچه پادشاه از روش چیز نویسی نویسندگان این روزگار گاه
و گاه تا بهی سخن پرداختم اگر پاک یزدانم زندگانی بخشد
که نامهای پس ازین نیکوتر نگاشته خواهد شد

1191

1-1-1917

1-1-1917

1-1-1917



12. 1/2 to 1
13. 1/2 to 1
14. 1/2 to 1
15. 1/2 to 1

William
No 67
Nov. 1916



Yonge, Charlotte Mary

Aunt Charlotte's stories of English history

Leipzig 1875

81.84797

urn:nbn:de:bvb:12-bsb11312117-1